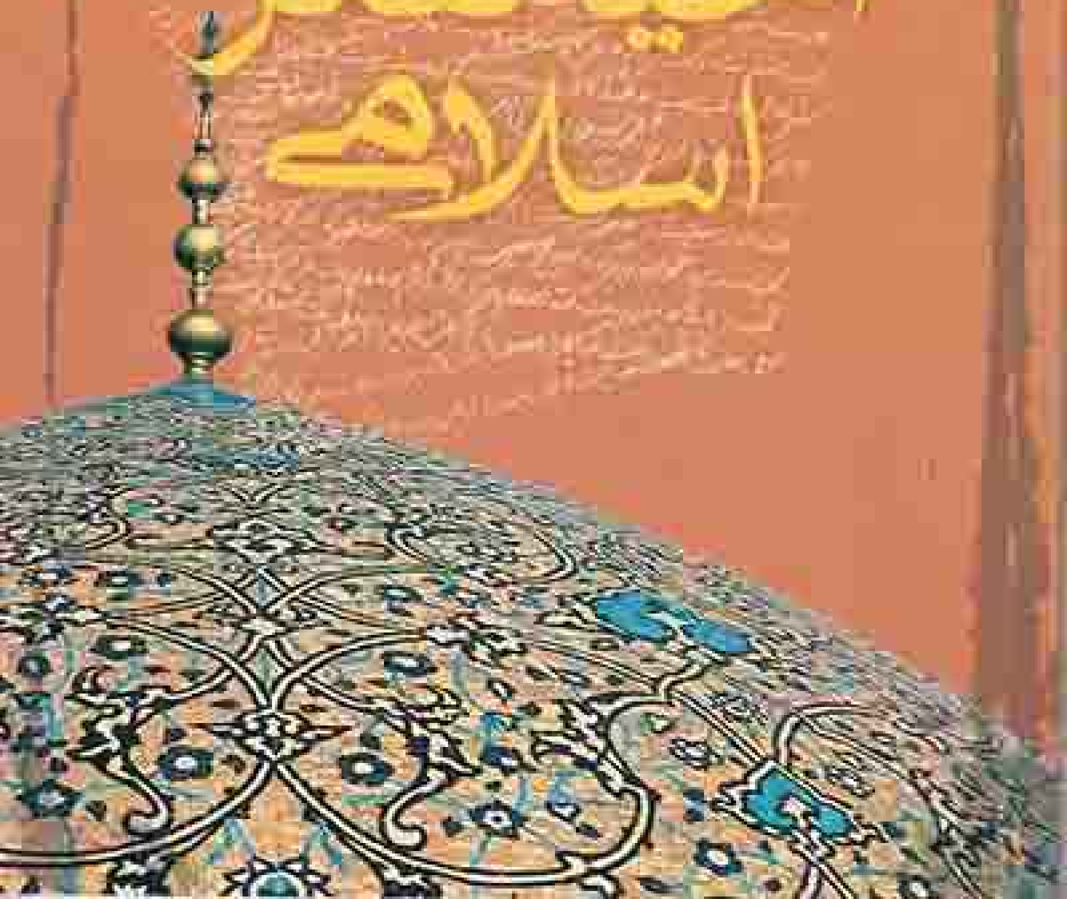
مفکر شہید

استاد مرتضی مطہری

احیا تفکر اسلامی



بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه چاپ نوزدهم

احیای تفکر اسلامی مشتمل بر پنج سخنرانی استاد شهید آیت‌الله مطهری تحت همین عنوان است که در سال ۱۳۴۹ هجری شمسی در حسینیهٔ ارشاد ایراد شده است. سخنرانی اول در تاریخ ۱۳۴۹/۲/۷ به مناسبت یادبود مصلح اسلامی، اقبال لاهوری، دربارهٔ «اقبال و احیای فکر دینی» برگزار شده و سخنرانیهای بعدی هریک به فاصلهٔ یک هفته از سخنرانی قبلی انجام شده است.

این کتاب اولین بار همراه با بحث «نبرد حق و باطل» در سال ۱۳۶۰ منتشر شد و تاکنون هجده نوبت تجدید چاپ شده است. نظر به اینکه این موضوع با موضوع حق و باطل تناسب لازم را نداشت، از چاپ نوزدهم تصمیم بر این شد که به طور مستقل منتشر شود و طبعاً از نو حروفچینی شد و نکات مربوط به زیبایی کتاب منظور گردید؛ لذا در این چاپ، کتاب به شکل بهتری عرضه می‌شود؛ امید است مورد قبول و پسند خوانندهٔ محترم واقع شود.

روشن است که موضوع «احیای تفکر اسلامی» چنانکه خود استاد شهید اشاره کرده‌اند دامنهٔ وسیعی دارد و این پنج سخنرانی

در واقع فتح بابی برای این موضوع است و البته در سایر آثار استاد نیز مباحثی در این موضوع وجود دارد، مانند آنچه که در کتاب **ده گفتار** تحت عنوان «احیای فکر دینی» آمده است.

امید است این اثر آن متفکر شهید و آن حاصل عمر و پارهٔ تن امام خمینی(ره) همچون سایر آثار آن بزرگمرد در اشاعهٔ فکر اسلامی مفید و مؤثر باشد. از خدای متعال توفیق خدمت مسئلت می‌کنیم.

۱۷ شهریور ۱۳۸۰

اقبال و احیای فکر دینی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین باریٔ الخلائق اجمعین و الصلوة و السلام علی عبدالله و رسوله و حبیبه و صفیه و حافظ سره و مبلغ رسالاته سیدنا و نبینا و مولانا أبی القاسم محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله اعوذ بالله من الشیطان الرجیم:

یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا اسْتَجیبوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسولِ اِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ[۱].

بحثی که قبلاً پیش خودم در نظر گرفته بودم برای امروز که روز اربعین حسینی است در اینجا عنوان کنم «پیوند با شهیدان» بود، به مناسبت اینکه امروز روزی است که دو حادثه رخ داده است و این دو حادثه سبب

۱. انفال / ۲۴ [ای اهل ایمان چون خدا و رسول، شما را به ایمان دعوت کنند اجابت کنید تا به حیات ابدی رسید.]

شده است که اربعین، اربعین باشد:

یکی داستان ورود اولین زائر رسمی به زیارت اباعبداللهعليه‌السلام یعنی روز ورود جابربن عبدالله انصاری از مدینه به کربلا برای زیارت، و دیگر اینکه به طور کلی زیارت حسین بن علیعليه‌السلام در این روز مأثور است یعنی این روز، روز زیارت مخصوص اباعبدالله است. آمدن جابر به زیارت تربت مقدس اباعبدالله و همچنین سنّت زیارت کردن اباعبدالله از دور و نزدیک با زیارات مأثوره‌ای که وارد شده است، همه به منظور پیوند با شهیدان است.

اول می‌خواستم دربارهٔ این مطلب بحث کنم و فلسفهٔ زیارت رفتن‌ها و زیارت کردن‌های از دور را تحت همین عنوان بیان کنم، ولی این بحث موکول شد به وقت دیگر، چون در این چند روز گذشته در سه جلسه‌ای که به مناسبت یادبود مصلح بزرگ اسلامی، اقبال پاکستانی، در اینجا تأسیس شد، قرار بر این بود که یک بحث نیم ساعته‌ای تحت عنوان «اقبال و احیای فکر دینی» ایراد کنم و نظر به اینکه وقت گذشت، خودم تقاضا کردم که موکول به وقت دیگر باشد.

از طرف دیگر دیدم بحث «اقبال و احیای فکر دینی» بحثی است که با نیم ساعت نمی‌توان آن را پایان داد، و تجربه نشان داده است که هر وقت صحبت کوتاهی دربارهٔ این‌گونه بحثها می‌شود، بکلی مبهم و ناقص و نامفهوم می‌شود. لذا گفتیم باشد برای مجالهای بیشتر که باید در جلسات متعدد در این باره صحبت کرد تحت عنوان احیای تفکر اسلامی، همان موضوعی که خود اقبال کنفرانسهایی تحت همین عنوان در پاکستان داده است، کنفرانسهای بسیار علمی و اجتماعی، و بنا بود من هم در اطراف همین موضوع صحبت کنم.

از این مرد کتابی چاپ شده است که مجموعه‌ای است از هفت کنفرانس او در پاکستان که ظاهراً در محیطهای دانشگاهی ایراد شده

است، چون سطح این کنفرانسها آنقدر عالی است که بعید به نظر می‌رسد که در مجامع عمومی ایراد شده باشد. قطعاً اینها در مجامع علمی ایراد شده است. همهٔ اینها تحت همین عنوان است.

البته هر کنفرانسی خودش یک عنوان مستقل دارد، یکی تحت عنوان «تجربهٔ دینی»، دیگری تحت عنوان «محکهای فلسفی در تجربهٔ دینی»، دیگری تحت عنوان «آزادی و جاودانی منِ بشری» و یکی تحت عنوان «روح فرهنگ و تمدن اسلامی» و یکی تحت عنوان «اصل حرکت در اسلام» و یکی دیگر در موضوع «آیا دین ممکن است؟» که این تیتر را می‌گویند اقتباسی است که از کانت کرده است، و بالاخره یک کنفرانس تحت عنوان «تصور خدا و معنی نیایش». به هر حال همهٔ اینها را این مرد تحت عنوان «احیای فکر دینی» ایراد کرده است.

من نمی‌خواهم ادعا کنم که تمام حرفهایی که او در این موضوع بسیار بزرگ گفته است بی‌انتقاد است، و یا تمام حرفها همان است که این مرد آنها را ایراد کرده است، ولی از باب اینکه این موضوع را او عنوان کرده و در حدودی که یک نفر مفکر می‌تواند در این موضوعات بحث کند بحث کرده است، بسیار بسیار شایستهٔ تقدیر و تمجید و تبجیل است. من امروز باید قسمت بیشتر حرف خودم را در اطراف حرفهای او قرار بدهم‌گو اینکه این بحث دامنهٔ وسیعی دارد و شاید توفیقی پیدا شد و در جلسات دیگری موفق شدم دربارهٔ احیای تفکر اسلامی بحث کنم، ولی ابتدائاً می‌خواهم آن نقاط برجستهٔ افکار او را به اطلاع شما برسانم.

اقبال مردی است اروپارفته و اروپاشناخته، مردی است که از تحصیلات جدید بهرهٔ بسیار عالی داشته است، مردی است که دنیای اروپا او را به عنوان یک متفکر و دانشمند و صاحب‌نظر می‌شناسد. او کسی نیست که در گوشهٔ هند منزوی شده و از دور شبحی از اروپا در نظرش مجسّم شده باشد و بعد بخواهد انتقاداتی بکند. او اروپا را از نزدیک دیده و

شناخته و تجزیه و تحلیل کرده است. به علم جدید هم بسیار علاقه‌مند است و جوانان مسلمان را تشویق می‌کند که علوم جدید را بیاموزند. او کسی نیست که با علوم جدید مخالف باشد یا مسلمین را پرهیز بدهد که علوم جدید را نیاموزید.

با همهٔ این حرفها که مردی است که تحصیلات عالیهٔ خودش را در اروپا کرده و اروپا را شناخته است و به ارزش علم جدید فوق‌العاده واقف و معترف است، در عین حال اولین چیزی که در گفتار این مرد جلب توجه می‌کند و آن را در اشعار خودش به صورت منظوم بیان کرده است این است که آن چیزی را که امروز «تمدن اروپایی» می‌نامند ـ یعنی مجموع شئون زندگی اروپایی، ایده‌آلهایی که تمدن امروز اروپایی به بشر می‌دهد، راه و رسمی که به بشر می‌آموزد، اخلاق و عادات و بالاخره مسیری که اروپای امروز دارد ـ نه تنها یک چیز خوبی نمی‌داند بلکه یک امر بسیار بسیار خطرناکی، هم برای بشریت و هم برای خود مردم اروپا می‌داند؛ یعنی اقبال اروپارفته و اروپاشناخته، آیندهٔ تمدن اروپا را بسیار شوم و خطرناک می‌داند و این قسمتها را در کلمات خودش زیاد گنجانده است و من مایل هستم آن قسمتها را که از نوشته‌های خود اقبال یادداشت کرده‌ام برای شما بخوانم تا ببینید این مرد چه نظری راجع به تمدن امروز اروپا دارد و با اینکه به علم اروپایی خوشبین است، به تمدن اروپایی تا چه حدود بدبین است و تا چه اندازه مشرق‌زمینی‌ها و مخصوصاً مسلمین را پرهیز می‌دهد که تحت تأثیر تمدن اروپا قرار نگیرند.

از جمله در کلمات خودش چنین می‌گوید:

> آنها که چشمشان از تقلید و بردگی کور شده است نمی‌توانند حقایق بی‌پرده را درک کنند. این فرهنگ و تمدن نیم‌مردهٔ اروپایی چگونه می‌تواند کشورهای ایران و عرب را حیات

نوین بخشد هنگامی که خود به لب گور رسیده است.

همچنین می‌گوید:

برجسته‌ترین نمود تاریخ جدید، سرعت عظیمی است که جهان اسلام با آن سرعت از لحاظ روحی در حال حرکت به طرف مغرب‌زمین است.

می‌گوید برجسته‌ترین نمود تاریخ جدید این کشورها این است که به سرعت به سوی مغرب‌زمین حرکت می‌کنند. بعد برای اینکه میان علم و تمدن مغرب‌زمین تفکیک کند می‌گوید:

و در این حرکت هیچ چیز نادرست و باطل نیست چه، فرهنگ اروپایی از جنبهٔ عقلانی آن (یعنی فقط از جنبهٔ علمی و فکری) گسترشی از بعضی مهمترین مراحل فرهنگ اسلامی است.

یعنی اگر ما تنها جنبهٔ فکری و علمی اروپا را در نظر بگیریم هرچه به آن سو برویم برای ما خطر ندارد چون علم، علم است و علم اروپا دنباله و امتداد علوم اسلامی است. فرهنگ اروپا به معنی علم اروپا دنبالهٔ فرهنگ اسلامی است.

ترس ما تنها از این است که ظاهر خیره کنندهٔ فرهنگ اروپایی از حرکت ما جلوگیری کند و از رسیدن به ماهیت واقعی آن فرهنگ عاجز بمانیم.

می‌گوید آنچه من می‌ترسم این است که ما این ظاهر را ببینیم، صنعت و علوم طبیعی را ببینیم، اما آن باطنی که بشر را به سوی آن سوق می‌دهد نبینیم، نتوانیم تجزیه و تحلیل کنیم. در جای دیگر کتاب خودش می‌گوید:

> عقل به تنهایی قادر نیست که بشر را نجات بدهد و بزرگترین عیب فرهنگ اروپا این است که می‌خواهد با عقل به تنهایی (بدون اینکه با روح، با وجدان، با ایمان پیوندی داشته باشد، فقط با نیروی عقل) کشتی بشریت را از مهلکه نجات بدهد.

می‌گوید:

> مثالیگری اروپا هرگز به صورت عامل زنده‌ای در حیات آن در نیامده است.

مثالیگری اروپا یعنی ایده‌آلیسم اروپا، کمال مطلوب‌هایی که فرهنگ اروپایی به بشر می‌دهد، مسلکهایی که به وجود می‌آورد، ایسم‌هایی که به وجود می‌آورد و خیال می‌کند ملحق شدن به این ایسم‌ها بشر را می‌تواند نجات بدهد.

می‌گوید این ایسم‌ها واقعاً نتوانسته است ماهیت اروپایی را عوض کند، انسانیش کند، و از مرحلهٔ لفظ و زبان جلو نیامده است. به عبارت ساده‌تر، اروپایی و اروپا زیاد از احسان و انساندوستی در کلام و نوشته و اعلامیه‌های خودش دم می‌زند ولی چون اینها فقط از فکر و عقلش سرچشمه می‌گیرد و نه از روحش، لذا در وجدان خودش اثر نگذاشته است. اروپایی می‌گوید انسان، ولی عملاً انساندوست نیست. اروپایی

می‌گوید حقوق بشر، ولی عملاً و واقعاً احترامی برای بشر و حقوق بشر قائل نیست. اروپایی روی فرهنگ ایسم‌های خودش می‌گوید آزادی، ولی واقعاً در عمق روح خودش به آزادی ایمان ندارد. می‌گوید مساوات و عدالت، ولی در عمق وجدان خودش به عدالت و مساوات پایبند نیست. اقبال می‌گوید:

> نتیجهٔ آن پیدایش «منِ» سرگردانی است (یعنی روح سرگردانی است) که در میان دموکراسیهای ناسازگار با یکدیگر به جستجوی خود می‌پردازد که کار آنها منحصراً بهره کشی از درویشان به سود توانگران است.

این‌همه که دم از عدالت زده است، تمام ایسم‌های ضد و نقیض که در اروپا پیدا شده، نتیجهٔ نهایی آنها چیست؟ بهره کشی از درویشان به سود توانگران.

بعد می‌گوید:

> سخن مرا باور کنید که اروپای امروز بزرگترین مانع در راه پیشرفت اخلاق بشریت است.

این یک نکته در روح آقای اقبال که آن را زیاد تبلیغ می‌کند و علاقه‌مند است مسلمانان، مخصوصاً جوانان مسلمان، آن کسانی که کم و بیش با ظاهر فرهنگ غربی آشنا هستند، به این نکته از این مرد خبیر آگاه مطلع، آگاه شوند.

نکتهٔ دومی که این مرد روی آن بسیار اصرار دارد این است که آن نقصی که در فرهنگ و تمدن اروپایی امروز وجود دارد، در فرهنگ و تمدن

اصیل اسلامی وجود ندارد؛ آن انتقادهای اصیل و اساسی که بر فرهنگ اروپا که فرهنگ مادی محض است وارد است، بر فرهنگ اسلامی وارد نیست. لهذا در قسمت دیگر کلام خودش کوشش می‌کند که پایه‌های اساسی فرهنگ اسلامی و مزایای فرهنگ و تمدن اسلامی را معرفی کند که من باز قسمتی از آنها را برای شما می‌خوانم تا بعد وارد مسئلهٔ احیای فکر دینی شوم. در آن قسمت از سخنان خودش این‌جور می‌گوید:

> مسلمانان، مالک اندیشه‌ها و کمال مطلوب‌های نهایی مطلق مبتنی بر وحیی می‌باشند که چون از درونی‌ترین ژرفنای زندگی بیان می‌شود، به ظاهری بودن آن رنگ باطنی می‌دهد. برای فرد مسلمان شالودهٔ روحانی زندگی امری اعتقادی است و برای دفاع از این اعتقاد به آسانی جان خود را فدا می‌کند.

خلاصهٔ حرفش را برایتان توضیح بدهم، می‌گوید: اسلام آنچه را که برای بشر پیشنهاد می‌کند، چون پشتوانه‌اش ایمان مذهبی است و از وحی سرچشمه گرفته است، می‌تواند تا اعماق روح بشر نفوذ بدهد، همین‌طوری که نشان داده است و نشان می‌دهد که حتی در عصر حاضر چنین قدرتی را دارد.

پس اگر اسلام مثلاً حرّیت و آزادی را پیشنهاد می‌کند، اگر عدالت یا انساندوستی را پیشنهاد می‌کند، اگر حقوق بشر را پیشنهاد می‌کند، پیشنهادهایی است که در روح بشر ضمانت اجرایی دارد. ولی آنچه اروپا می‌گوید، پیشنهادهایی است که ضمانت اجرایی ندارد. می‌گوید بشریت امروز به سه چیز نیازمند است:

۱. تعبیری روحانی از جهان.

یعنی اولین چیزی که بشر به آن نیازمند است این است که جهان

تفسیری روحانی و معنوی بشود نه تفسیری مادی. اولین چیزی که بشر را سرگردان کرده است و به موجب آن هیچ فکر و عقیده‌ای به صورت ایمان واقعی در بشر به وجود نمی‌آید، ماتریالیسم و مادیگری است، تفسیر جهان است به صورت مادی که جهان هرچه هست مادیات است، جهان کور و کر است، جهان بی‌شعور است، احمق و ابله است، جهان هدف سرش نمی‌شود، جهان حق و باطل نمی‌فهمد، جهان درست و نادرست نمی‌فهمد، در جهان حق و باطل با یک مقیاس سنجیده می‌شود، هیچ چیز در دنیا هدف ندارد و ما به عبث آفریده شده‌ایم. می‌گوید این فکر است که روح تمدن بشر را ضایع کرده و می‌کند. اولین چیزی که بشر به آن محتاج و نیازمند است تعبیری روحانی از این جهان است. **اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثاً**[۱]. بیهودگی در کار نیست، جهان را صاحبی باشد خدا نام. جهان به حق برپاست، جهان به عدالت برپاست، نیکی و بدی در آن گم نمی‌شود، جهان سمیع و بصیر است، **لاتَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ**[۲]، آگاه و عاقل است. ولی تنها این (تعبیری روحانی از جهان) کافی نیست.

۲. آزادی روحانی فرد.

این در مقابل مسیحیت است. آزادی فردی یعنی برای فرد شخصیت قائل شدن. اگر انسان از جهان تعبیری روحانی کند و برای فرد شخصیت قائل نباشد، استعدادها بروز نمی‌کند.

۳. اصولی اساسی و دارای تأثیر جهانی که تکامل اجتماع بشری را بر مبنای روحانی توجیه کند. مقصودش مقررات اساسی اسلامی است. بیش از این من در این دو زمینه از اقبال عبارت‌خوانی نمی‌کنم.

آیا اقبال مثل بسیاری از ما، در همین حد متوقف می‌شود؟ یعنی

۱. مؤمنون / ۱۱۵
۲. بقره / ۲۵۵

نواقص و معایب تمدن اروپایی را می‌بیند و اسلام را در صورت اساسی و زندهٔ خودش می‌بیند و بعد می‌گوید مطلب تمام شد؟ نه، یک مطلب که اقبال رسالت خودش و رسالت هر مسلمان روشنفکر مؤمنی را در آن می‌داند، در این قسمت سوم است. این هفت خطابه‌ای که این مرد تحت عنوان «احیای فکر دینی در اسلام» ایراد کرده است، برای این منظور سوم است. حتی در اشعار خودش کم و بیش همین منظور سوم را دارد، البته منظور اول را هم دارد.

در اشعاری که در همین جلسات خوانده شد شما دیدید که اقبال چقدر از تقلید کورکورانه‌ای که مسلمانان از تمدن غربی دارند انتقاد می‌کند؛ و دربارهٔ اسلام که اسلام چنین و چنان است، در اشعار خودش آنچه را که باید و می‌توانسته است بگوید گفته است. قسمت سوم این است: آیا اسلام واقعی امروز در میان مسلمین وجود دارد یا وجود ندارد؟

روح اسلامی در مسلمین مرده است

اقبال متوجه این نکته شده که اسلام، هم در میان مسلمین وجود دارد و هم وجود ندارد. اسلام وجود دارد به صورت اینکه ما می‌بینیم شعائر اسلام در میان مسلمین هست، بانگ اذان در میان مردم شنیده می‌شود، موقع نماز که می‌شود رو به مساجد می‌آورند، مرده‌هاشان را به رسم اسلام دفن می‌کنند، برای نوزادهایشان به رسم اسلام تشریفاتی قائل می‌شوند، اسمهایشان غالباً اسمهای اسلامی است، محمّد است، حسن است، حسین است، عبدالرّحیم و عبدالرّحمن است؛ ولی آنچه که روح اسلام است در این مردم وجود ندارد، روح اسلام در جامعهٔ اسلامی مرده است. این است که معتقد می‌شود به تجدید حیات اسلامی که حیات اسلامی را باید تجدید کرد و امکان تجدیدش هست چون اسلام نمرده است، مسلمین مرده‌اند. اسلام نمرده است، چرا؟ چون کتاب آسمانیش هست،

سنت پیغمبرش هست و اینها به صورت زنده‌ای هستند، یعنی دنیا نتوانسته بهتر از آنها بیاورد. آنچه قرآن آورده هیئت بطلمیوس نیست که بگوییم نظریهٔ دیگری آمد و آن نظریه را نسخ کرد، نظریهٔ طبیعیات مبتنی بر عناصر چهارگانه نیست که بگوییم علم امروز آمد و گفت آن عناصر چهارگانهٔ شما همه مرکّبند و عنصر نیستند و عناصر بیش از این حرفهاست. خود اسلام زنده است با تکیه‌گاه و مبنای زنده، پس نقص کار در کجاست؟

نقص کار در تفکر مسلمین است. یعنی فکر مسلمین، طرز تلقی مسلمین از اسلام به صورت زنده‌ای نیست، به صورت مرده است. مثل این است که شما بذر زنده‌ای را به شکلی بر خلاف اصول کشاورزی زیر خاک کنید که این بذر در زیر خاک بماند ولی جوانه نزند، ریشه‌هایش در زیر زمین ندود و عصارهٔ خاک را نمکد. یا نهالی که شما می‌خواهید از جایی در جای دیگر بکارید، این نهال الآن زنده است، ولی اگر شما آن را وارونه بکارید یعنی ریشهٔ این نهال را بیاورید بالا و سر آن را که باید در هوا باشد زیر خاک بکنید، این، هم هست و هم نیست.

تعبیر لطیفی دارد امیرالمؤمنین علی علیه السلام، آیندهٔ اسلام و مسلمین را ذکر می‌فرماید: وَ لُبِسَ الْاِسْلامُ لُبْسَ الْفَرْوِ مَقْلوباً[1] یعنی مردم جامهٔ اسلام را به تن می‌کنند ولی آنچنان که پوستین را وارونه به تن کنند.

پوستین در زمستان برای دفع سرماست. یک وقت پوستین را می‌اندازند دور، لخت و عور در مقابل سرما ظاهر می‌شوند. و یک وقت پوستین را می‌پوشند اما نه آن طور که باید بپوشند، بلکه قسمت پشم‌دار را بیرون می‌گذارند و قسمت پوست را می‌پوشند. در این صورت نه تنها گرما ندارد و بدن را گرم نمی‌کند، بلکه به یک صورت مضحک و وحشتناک

---

۱. نهج‌البلاغه فیض الاسلام، خطبهٔ ۱۰۷، صفحهٔ ۳۲۴

و مسخره‌ای هم در می‌آید.

می‌فرماید: اسلام را مردم چنین خواهند کرد، هم دارند و هم ندارند. دارند ولی چون آن را وارونه کرده‌اند، آنچه باید رو باشد زیر است و آنچه باید در زیر قرار بگیرد در رو قرار گرفته است. نتیجه این است که اسلام هست اما اسلام بی‌خاصیت و بی‌اثر، اسلامی که دیگر نمی‌تواند حرارت بدهد، نمی‌تواند حرکت و جنبش بدهد، نمی‌تواند نیرو بدهد، نمی‌تواند بصیرت بدهد، بلکه مثل یک درخت پژمردهٔ آفت‌زده‌ای می‌شود که سرِ پا هست اما پژمرده و افسرده، برگ هم اگر دارد برگهای پژمرده با حالت زار و نزار است. این از کجاست؟ بستگی دارد به طرز تلقی مسلمین از اسلام که چه‌جور اسلام را می‌گیرند و چگونه تلقی می‌کنند. آن را از سر می‌گیرند، ازپا می‌گیرند، از ته می‌گیرند؟ آن را تجزیه می‌کنند، قسمتی از آن را می‌گیرند و قسمتی را نمی‌گیرند؟ قشرش را می‌گیرند و لُبّش را نمی‌گیرند یا می‌خواهند لبّش را بگیرند و قشرش را رها کنند؟ بالاخره به صورتی درمی‌آید که: **لایَموتُ فیها وَ لایَحْییٰ**[1] نه مرده است و نه زنده. نه می‌شود گفت هست و نه می‌شود گفت نیست.

این، نکتهٔ اساسی است والّا تنها ما بنشینیم از تمدن و فرهنگ اروپایی انتقاد بکنیم، از فرهنگ اسلامی هم تمجید بکنیم و بعد هم خیال بکنیم که فرهنگ اسلامی و روح اسلام همان است که ما امروز داریم، پس مردم دنیا بیایند از ما پیروی کنند، کاری از پیش نمی‌رود. خوب، اگر مردم دنیا بیایند از ما پیروی کنند، مثل ما می‌شوند، یعنی به صورت نیمه‌مرده‌ای در می‌آیند.

اساساً همهٔ این تعبیرات: حیات اسلامی، حیات تفکر اسلامی، اساسی است که طرحش را خود قرآن ریخته است و تعبیرها از خود قرآن

---

۱. طه / ۷۴؛ اعلی / ۱۳

است. می‌گوید: یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا اسْتَجیبوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسولِ اِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ[1]. ای مردم! ندای این پیغمبر را بپذیرید، این پیغمبری که شما را دعوت می‌کند به آن حقیقتی که شما را زنده می‌کند. این پیغمبر برای شما یک اسرافیل است، یک محیی است، تعلیمات او زندگی‌بخش و حیات‌بخش است.

از شما می‌پرسم خاصیت حیات چیست؟ اصلاً حیات یعنی چه؟ قرآن دربارهٔ مردم جاهلیت می‌گوید اینها امواتند. اِنَّکَ لاتُسْمِعُ الْمَوْتیٰ[2]. وَ ما اَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِی الْقُبورِ[3]. می‌گوید: این مردمی که می‌بینی، مرده‌هایی هستند متحرک، مرده‌هایی هستند که بجای اینکه زیر خاک باشند دارند روی زمین راه می‌روند، مردهٔ متحرّک هستند، به اینها زنده نمی‌شود گفت. ولی به مسلمین می‌گوید بیایید این تعلیمات را بپذیرید. خاصیت این تعلیمات این است که به شما جان و نیرو می‌دهد و حیات می‌بخشد. خاصیت حیات چیست؟ شما از هر عالم و فیلسوفی که حیات را تعریف می‌کند، بپرسید به چه چیز می‌شود گفت حیات و زندگی؟ اصلاً معنی حیات و زندگی چیست؟ البته کسی مدعی نمی‌شود که حقیقت و ماهیت حیات را تعریف کند ولی حیات را از روی آثارش می‌شناسند و این جور به شما خواهند گفت: حیات یعنی حقیقت مجهول‌الکنهی که دو خاصیت دارد، یکی آگاهی و دیگری جنبش.

انسان به هر نسبت که آگاهی بیشتری دارد حیات بیشتری دارد، به هر نسبت که تحرّک و جنبش بیشتری دارد حیات بیشتری دارد، و به هر نسبت که آگاهی کمتری دارد و بی‌خبرتر است مرده‌تر است، به هر نسبت که ساکن‌تر است مرده‌تر است. به هر نسبت که بی‌خبری را بیشتر

۱. انفال / ۲۴
۲. نمل / ۸۰
۳. فاطر / ۲۲

می‌پسندد مردگی در مردگی دارد، و به هر نسبت که سکون را بیشتر می‌پسندد مردگی در مردگی دارد. حالا شما ببینید ما مردم مرده‌ای هستیم یا نه؟ در نظر ما سکون احترامش بیشتر است یا تحرّک؟ یعنی جامعهٔ ما برای یک آدم جنبنده بیشتر احترام قائل است یا برای یک آدمی که با کمال سکون و وقار سر جای خودش نشسته و تکان نمی‌خورد و می‌گوید:

گر به مغزم زنی و گر دنبم　　　　که من از جای خود نمی‌جنبم

می‌بینید جامعهٔ ما برای این شخص بیشتر احترام قائل است. این، علامت کمال مردگی یک اجتماع است که هر انسانی هر اندازه بی‌خبرتر و ناآگاهتر باشد او را بیشتر می‌پسندد و با ذائقهٔ او بیشتر جور در می‌آید.

منطق ماشین دودی

یکی از دوستان ما که مرد نکته‌سنجی است، یک تعبیر بسیار لطیف داشت، اسمش را گذاشته بود منطق ماشین دودی. می‌گفتیم منطق ماشین‌دودی چیست؟ می‌گفت من یک درسی را از قدیم آموخته‌ام و جامعه را روی منطق ماشین دودی می‌شناسم. وقتی بچه بودم منزلمان در حضرت عبدالعظیم بود و آن زمان قطار راه‌آهن به صورت امروز نبود و فقط همین قطار تهران ـ شاه‌عبدالعظیم بود. من می‌دیدم که قطار وقتی در ایستگاه ایستاده بچه‌ها دورش جمع می‌شوند و آن را تماشا می‌کنند و به زبان حال می‌گویند ببین چه موجود عجیبی است! معلوم بود که یک احترام و عظمتی برای آن قائل هستند. تا قطار ایستاده بود با یک نظر تعظیم و تکریم و احترام و اعجاب به آن نگاه می‌کردند. کم‌کم ساعت حرکت قطار می‌رسید و قطار راه می‌افتاد. همینکه راه می‌افتاد بچه‌ها می‌دویدند، سنگ برمی‌داشتند و قطار را مورد حمله قرار می‌دادند. من تعجب می‌کردم که اگر به این قطار باید سنگ زد چرا وقتی که ایستاده یک

ریگ کوچک هم به آن نمی‌زنند، و اگر باید برایش اعجاب قائل بود اعجابِ بیشتر در وقتی است که حرکت می‌کند.

این معمّا برایم بود تا وقتی که بزرگ شدم و وارد اجتماع شدم. دیدم این قانون کلی زندگی ما ایرانیان است که هرکسی و هر چیزی تا وقتی که ساکن است مورد احترام است. تا ساکت است مورد تعظیم و تبجیل است، اما همینکه به راه افتاد و یک قدم برداشت نه تنها کسی کمکش نمی‌کند بلکه سنگ است که به طرف او پرتاب می‌شود.

این نشانهٔ یک جامعهٔ مرده است، ولی یک جامعهٔ زنده فقط برای کسانی احترام قائل است که متکلّم هستند نه ساکت، متحرّک‌اند نه ساکن، باخبرترند نه بی‌خبرتر.

پس اینها علائم حیات و موت است. البته اینها دو علامت بارزتر و مشخص‌تر حیات بودند که عرض کردم و الّا علائم دیگر هم دارد.

همبستگی، یکی از علائم حیات

یکی از علائم حیات یک جامعه این است که همبستگی میان افرادش بیشتر است. خاصیت مردگی، متلاشی شدن و متفرق شدن و جدا شدن اعضا از یکدیگر است. خاصیت زندگی یک اجتماع، همبستگی و پیوستگی بیشتر اعضا و جوارح آن اجتماع است. آیا جامعهٔ اسلامی امروز یک جامعهٔ زنده است یا یک جامعهٔ مرده؟ به این دلیل که مسلمین بیشتر به جان یکدیگر می‌افتند و بیشتر مساعی‌شان صرف جنگ و دعوا با خودشان و اختلاف داخلی خودشان می‌شود و در نتیجه دشمن زیرک استفاده می‌کند، آنها مرده هستند.

چه تعبیر رسایی وجود مبارک رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله دارد، می‌فرماید: **مَثَلُ الْمُؤْمِنینَ فی تَوادُدِهِمْ وَ تَراحُمِهِمْ وَ تَعاطُفِهِمْ مَثَلُ الْجَسَدِ اِذَا اشْتَکیٰ مِنْهُ عُضْوٌ**

تَداعىٰ لَهُ سایِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهَرِ وَ الْحُمّىٰ[1] مثل مردم با ایمان، آنهایی که زنده به ایمانند، آنهایی که مصداق یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اسْتَجیبوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسولِ اِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ هستند، مثل مؤمنین در همدلی، در دوست داشتن یکدیگر، در عاطفه داشتن نسبت به یکدیگر، در همدردی نسبت به یکدیگر، در علاقه‌مند بودن به سرنوشت یکدیگر، مَثَل پیکر زنده است که اگر عضوی از آن به درد آید سایر اعضا با این عضو همدردی می‌کنند.

اولش تب است. یک کانون چرک که در یک نقطه از بدن پیدا می‌شود، فوراً یک حرارت غیر عادی در تمام بدن ایجاد می‌گردد. مثلاً یک ضایعه در گوشه‌ای از کبد یا روده پیدا شده که طبیب تشخیص نمی‌دهد، بسا هست که اگر عکسبرداری هم بکنند تشخیص داده نمی‌شود که چیست، اما این قدر معلوم می‌شود که تمام بدن از نوک سر گرفته تا ناخن پا غرق در تب می‌شود، درجهٔ حرارتش بالا می‌رود، گلبولهای خون به فعالیت می‌افتند، تمام بدن به فعالیت می‌افتد که چرا در فلان جای بدن فلان ضایعه پیدا شده. این، علامت حیات است. آیا ما مسلمین امروز همین‌جور هستیم؟ آیا اگر ضایعه‌ای، گرفتاری‌ای در نقطه‌ای از نقاط اسلامی رخ بدهد، ما این‌جور هستیم؟

حدود پانصدسال پیش وقتی که اندلس را که یکی از شریفترین اعضای پیکر اسلامی بود از مسلمانان گرفتند ـ که این هم تاریخچهٔ عجیبی دارد[2] ـ اساساً مسلمین دیگر هیچ متوجه نشدند و گویا اصلاً خبردار نشدند که عضو شریفی را، یکی از مهدهای بزرگ تمدن اسلامی و جهانی را از آنها گرفتند. در آن وقت گرفتار جنگ شیعه و سنّی بودند، اصلاً فکر نمی‌کردند که چنین موضوعی هم در دنیا مطرح است و چنین

---

۱. جامع‌الصغیر، ج ۲ / ص ۱۵۵

۲. کتاب تاریخ اندلس مرحوم دکتر آیتی رضوان‌الله علیه را حتماً بخوانید، دانشگاه تهران چاپ کرده است.

فاجعه‌ای هم برای دنیای اسلام رخ داده است.

اقبال مدعی است که از تاریخ مردن تفکر اسلامی پانصد سال می‌گذرد؛ پانصد سال است که طرز تفکر مسلمین دربارۀ اسلام به صورت مرده‌ای درآمده و صورت زندگی خودش را از دست داده است.

در گرفتاریهایی که امروز برای اسلام هست، مثلاً در همین گرفتاری فلسطین، ما و شما چقدر همدردی داریم؟ واقعاً احساس همدردی ما چیست؟ اگر نباشد، به قول پیغمبر اکرم ما مسلمان نیستیم. **مَثَلُ الْمُؤْمِنینَ فی تَوادُدِهِمْ وَ تَراحُمِهِمْ وَ تَعاطُفِهِمْ مَثَلُ الْجَسَدِ اِذَا اشْتَکیٰ مِنْهُ عُضْوٌ تَداعیٰ لَهُ سایِرُ الْجَسَدِ بِالسَّهَرِ وَ الْحُمّیٰ.** می‌فرماید تمام این پیکر بی‌خوابی به سرش می‌زند، استراحت و آسایش از او گرفته می‌شود؛ یعنی آنقدر به تکاپو می‌افتد که دیگر خوابش نمی‌برد.

این جمله از پیغمبر اکرم بود که نشانه‌ای از حیات را به دست می‌دهد. همچنین پیغمبر اکرم فرمود: **مَنْ سَمِعَ رَجُلاً یُنادی یا لَلْمُسْلِمینَ فَلَمْ یُجِبْهُ فَلَیْسَ بِمُسْلِمٍ**[1] هرکسی که بشنود مردی استغاثه می‌کند و مسلمانان را به کمک می‌طلبد و او را اجابت نکند و جواب ندهد، در منطق من او مسلمان نیست. کسی که بستگی و پیوستگی او با برادران مسلمانش این قدر نباشد، او مسلمان نیست. این هم یک علامت دیگر.

اگر بخواهم همهٔ اینها را برای شما عرض کنم طول می‌کشد، ولی به هر حال برای ما لازم و ضروری است که تفکر اسلامی خودمان را به شکل زنده‌ای درآوریم، تلقی خودمان را از اسلام عوض کنیم، نگاهی کنیم شاید مثل کسی که قبایی یا کتی را وارونه پوشیده، ما هم لباس اسلام را وارونه پوشیده‌ایم. بسیاری وقتها برای خود ما اتفاق افتاده که عبا را پوشیده‌ایم، آمده‌ایم بیرون، یک ساعت هم در میان مردم راه رفته‌ایم، متوجه

۱. وسائل الشیعه، ج ۱۱ / ص ۱۰۸ و ۵۶۰

نشده‌ایم، دیگران هم دیده‌اند به ما چیزی نگفته‌اند، تا بالاخره دوستی رسیده و گفته آقا امروز پول گیرتان می‌آید، عبایتان را وارونه پوشیده‌اید. واقعاً ما باید تجدیدنظری در مسلمانی خودمان بکنیم. شاید ما لباس مسلمانی را به تعبیر امیرالمؤمنین وارونه پوشیده‌ایم.

یکی از رفقا انتقاد لطیفی می‌کرد، می‌گفت آیا این تجلیل از اقبال نشانه‌ای از مرده‌پرستی نیست که هر مرد بزرگی پس از آنکه مرد، ما او را تجلیل می‌کنیم؟ البته این به تنهایی نه، بزرگان مرده و زنده ندارند، اما منظور او این بود که چرا از بعضی زنده‌هایی که کمتر از اقبال نیستند و در بسیاری از قسمتها بالاتر از اقبالند تجلیل نمی‌شود؟ علامهٔ طباطبایی سَلَّمَهُ الله تعالی، این مرد بسیار بسیار بزرگ و ارزنده ـ که البته مجلس امروز مجلسی نیست که این مقدار شایستگی داشته باشد که حق ایشان را ادا کند، ولی چون این شخص این حرف را زد عرض می‌کنم ـ مردی است که صد سال دیگر باید بنشینند و آثار او را تجزیه و تحلیل کنند و به ارزش او پی ببرند. چرا ما از حالا به این فکر نیفتیم؟ این مرد واقعاً یکی از خدمتگزاران بسیار بسیار بزرگ اسلام است. اولاً مجسمهٔ تقوا و معنویت است. در تهذیب نفس و تقوا مقامات بسیار عالی را طی کرده است. من سالیان دراز از فیض محضر این مرد بزرگ بهره‌مند بوده‌ام و الآن هم هستم.

کتاب تفسیر **المیزان** ایشان یکی از بهترین تفاسیری است که برای قرآن مجید نوشته شده است. البته قرآن مجید مقامی دارد که نمی‌شود هیچ تفسیری را ادعا کرد که حق قرآن را ادا کرده است، ولی مفسرین هرکدام از یک جنبهٔ بالخصوص خدمتی به قرآن کرده‌اند، من می‌توانم ادعا کنم که این تفسیر از جنبه‌های خاصی ـ که الآن وقت آن نیست که برایتان عرض کنم ـ بهترین تفسیری است که در میان شیعه و سنّی از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است. بسیار بسیار مرد عظیم و

جلیل‌القدری است.

این وظیفهٔ حوزهٔ قم و وظیفهٔ همه است و شاید وظیفهٔ ما هم باشد که هفتادسالگی این مرد را ـ که الآن در حد هفتادسالگی است ـ تجلیل کنیم. دیگران چطور یک هفتادساله که پیدا می‌کنند به اعتبار اینکه مردی است که در طول عمرش به ادب و فرهنگ و ادبیات خدمت کرده، از او تجلیل می‌کنند، آنهایی که یک صدم علامهٔ بزرگ طباطبایی شمرده نمی‌شوند! چرا از این مرد بزرگ به این عنوان در زندگیش تجلیل نشود؟! تجلیل از اینها تجلیل از علم است، تجلیل از اجتماع است، یعنی اقلّ فایده‌ای که دارد این است که مردم صبر نمی‌کنند که صدسال بگذرد بعد، از فیض این مرد بهره‌مند شوند؛ هرچه زودتر از فیض وجود این مرد بهره‌مند می‌شوند.

و تفاوتی که زمان ما با زمانهای قبل دارد این است که افراد را زودتر می‌تواند بشناساند (به وسیلهٔ چاپ کتاب و از این قبیل). البته ایشان تنها در ایران شناخته نیستند بلکه در دنیای اسلام شناخته هستند. تفسیر **المیزان** را در بیروت همین‌جور بدون اطلاع چندین بار تجدید چاپ کرده‌اند و این خودش نشان می‌دهد که افکار و کتابهای ایشان در دنیای اسلام چقدر برای خودش جا باز کرده است. نه تنها در دنیای اسلام، در دنیای غیر اسلام هم مستشرقینی که با معارف اسلامی آشنا هستند، در اروپا یا آمریکا، یکی از کسانی که در دنیای اسلام او را به صورت یک مفکر بزرگ می‌شناسند و سراغش می‌آیند ایشان هستند. علّال الفاسی ـ که البته در دنیای اسلام مرد دانشمندی است ـ وقتی که به ایران آمد، مخصوصاً به قم و به خانهٔ ایشان رفت برای اینکه یک ساعت از محضر این مرد بزرگ بهره‌مند شود و شنیده‌ام که وقتی از منزل ایشان بیرون آمد خیلی مُعجَب بود به مقام این شخص بزرگ، این کسی که هم شخصیت اسلامی دارد (شخصیتش تنها شخصیت شیعی نیست) و هم شخصیت

علمی جهانی. با کمال تأسف باید عرض کنم که یک سالی است که ایشان فی‌الجمله یک ناراحتی قلبی پیدا کرده‌اند و از خداوند تبارک و تعالی مسئلت می‌کنم که این مرد بزرگ را برای ما نگهداری بفرماید. این مرد، بسیار مرد جلیل‌القدر و عظیم‌المنزله‌ای است و یکی از کارهایی که اخیراً ایشان اقدام فرموده‌اند موضوع همدردی با برادران اسلامی است، این برادران فلسطینی ما که به هر منطقی حتی امریکاییها نمی‌توانند به حق آنها اعتراف نکنند. ایشان دو سه حساب اخیراً باز کرده‌اند در بانک ملّی ایران شعبهٔ مرکزی و بانک بازرگانی شعبهٔ مرکزی و بانک صادرات شعبهٔ بازار. آقایان اگر میل داشته باشند شماره‌ها را یادداشت کنند. البته ایشان هستند در درجهٔ اول و بعد این مرد بزرگی که در همین یادبود اقبال این جلسه را افتتاح کرد، آیت الله سیدابوالفضل موسوی زنجانی، ایشان هم مرد بسیار جلیل‌القدر و مجهول‌القدری است، مجتهدی مسلّم العداله و عادلی مسلّم الاجتهاد است؛ و البته برای اینکه پادویی هم داشته باشند بنده سومشان هستم. این حساب به نام سه نفر باز شده است.

توجه داشته باشید این حسابها و کمک کردن‌ها و حساب بازکردن‌ها به این نظر نیست که پول چقدر جمع می‌شود. مسلّم است همهٔ ما ایرانیها اگر بخواهیم همهٔ پولهایمان را روی هم بریزیم شاید به قدر پول دوتا یهودی که در امریکا نشسته‌اند و پول دنیا را از راه ربا و دزدی ثروت دنیا می‌برند نشود، ولی حساب این است که مسلمان شرط مسلمانیش همدردی و همدلی است.

تمثیلی ذکر می‌کنند که: در وقتی که ابراهیم علیه‌السلام را به آتش انداختند، یکی از مرغان هوا، بلبل یا مرغ دیگری، آمده بود در صحرای آتشی که ابراهیم را در آن انداخته بودند، می‌رفت و دهانش را پر از آب می‌کرد و می‌ریخت برای اینکه آتش را به نفع ابراهیم سرد کند. به او گفتند ای حیوان! این آب دهان تو در مقابل این‌همه آتش چه ارزشی دارد؟ گفت

من فقط به این وسیله می‌توانم عقیده و ایمان و علاقه و وابستگی خودم را به ابراهیم ابراز کنم.

شما اگر یک تومان در این راه بدهید، آن که ارزش دارد احساسات شماست، نمایندهٔ مسلمانی شماست، پیوند خودتان را به این وسیله با حسین بن علی علیه‌السلام روشن کرده‌اید. عرض کردم امروز روز پیوند با شهیدان است. اگر بنا شود ما در موقعش که می‌شود از شهیدان بگسلیم ولی بعد همیشه بنشینیم و امری راکه نشدنی است بگوییم: **اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا اَبا عَبْدِاللهِ یا لَیْتَنا کُنّا مَعَکَ فَنَفوزُ فَوزاً عَظیماً** ای کاش ما می‌بودیم با تو، حسین بن علی علیه‌السلام می‌گوید کربلا که یک روز نیست، همیشه است.

یکی از دلائلی که جامعهٔ ما جامعهٔ مرده است همین جریانی است که ما فعلاً در روز اربعین داریم. در این روز واقعاً دو موضوع مهم داریم که بسیار شایستهٔ اهمیت است. یکی آمدن جابر [به کربلا برای زیارت اباعبدالله علیه‌السلام] که آمدنش یک تابلوی بزرگ است، و دیگر زیارت اربعین ـ که الآن فرصت شرح آن نیست و باید در وقت دیگری مضمونهای آن زیارت را برای شما بخوانم ـ و این سنّتی که از دور، از هرجا که هستید حسین بن علی علیه‌السلام را در این روز زیارت کنید. اینها دو جریان واقعی است.

یک جریان ساختگی که در هیچ کتاب معتبری وجود ندارد و تنها در یک کتاب وجود دارد که آن کتاب به اتفاق تمام ارباب مقاتل معتبر نیست[1] این است که در روز بیستم ماه صفر اسرا، اهل‌بیت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ، اهل بیت امام حسین علیه‌السلام از شام به کربلا می‌آیند.

---

۱. البته صاحبش مرد بزرگواری است که در جوانی این کتاب را نوشته و این کتاب مشتمل است بر بسیاری از مسائل که تاریخ آنها را تکذیب می‌کند. هیچ کدام از مورخین و محدّثین و مقتل‌نویسان اسلام این جریان را ننوشته‌اند بلکه تکذیب کرده‌اند و عقل هم آن را تکذیب می‌کند.

ما آن دو جریان اصیل را بکلی فراموش کردیم. شاید در میان همهٔ ما دو نفر نباشند که زیارت اربعین را به قصد پیوند با حسین بن علی‌علیه‌السلام خوانده باشند یا داستان جابر را از روی تدبّر گوش کرده باشند. هرجا که می‌رویم صحبت از این است که اهل بیت امام حسین‌علیه‌السلام به کربلا سر قبر امام حسین‌علیه‌السلام آمدند؛ بعد چه شعرها، چه مرثیه‌ها، چه سینه‌زنی‌ها، همه بر اساس دروغ!

این، علامت جامعهٔ مرده است. دروغ را می‌پذیرد اما راست را هرگز حاضر نیست بپذیرد! جابر بن عبدالله انصاری از صحابهٔ پیغمبر اکرم و از جوانان اصحاب پیامبرصلی‌الله‌علیه‌وآله است و در جنگ خندق جوانی بوده در حدود شانزده سالگی، تازه بالغ شده بود، در وقت وفات رسول اکرم‌صلی‌الله‌علیه‌وآله تقریباً بیست و دو ساله بوده و بنابراین در سنهٔ ۶۱ هجری این مرد هفتاد و چند ساله بوده است. در آخر عمر کور شده بود، چشمهایش نمی‌دید. با یک مرد محدّث بزرگواری به نام عطیّهٔ عوفی آمد و قبل از آنکه به سراغ تربت حسین‌علیه‌السلام برود، رفت سراغ فرات، غسل زیارت کرد و خودش را از سُعد ـ که گیاهی خوشبو بوده و آن را خشک می‌کردند و بعد می‌ساییدند و پودر می‌کردند و از آن به عنوان یک عطر و بوی خوش استفاده می‌کردند ـ خوشبو کرد. عطیّه می‌گوید وقتی که جابر از فرات بیرون آمد گامها را آهسته برمی‌داشت و در هر گامی ذکری از اذکار الهی بر زبانش بود.

جابر از دوستان امیرالمؤمنین و از دوستان خاندان پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله و در حدود دوازده سال از اباعبدالله بزرگتر است و با ابا عبدالله خیلی محشور بوده است. عطیّه گفت با همین حال گامها را آهسته برداشت و آمد و ذکر گفت تا به نزدیکی قبر مقدس حسین بن علی‌علیه‌السلام رسید. وقتی که رسید، دوبار یا سه بار فریاد کشید: حَبیبی یا حُسَین! دوستم، حسین جان! بعد گفت: حَبیبٌ لایُجیبُ حَبیبَهُ؟ دوستی جواب دوستش را چرا نمی‌دهد؟ من جابر، دوست تو هستم، رفیق دیرین توام، پیرْغلام تو هستم، چرا

جواب مرا نمی‌دهی؟ بعد گفت: عزیزم، حسینم! حق داری جواب دوستت را ندهی، جواب پیرِغلامت را ندهی. من می‌دانم با رگهای گردن تو چه کردند، من می‌دانم سر مقدس تو از بدن مقدست جداست. گفت و گفت تا افتاد و بیهوش شد. وقتی که به هوش آمد سرش را به این طرف و آن طرف برگرداند و مثل کسی که با چشم باطن می‌بیند گفت: اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ اَیَّتُهَا الْاَرْواحُ الَّتی حَلَّتْ بِفِناءِ الْحُسَیْن سلام من بر شما مردانی که روح خودتان را فدای حسین کردید.

بعد از اینکه گفت من چنین و چنان شهادت می‌دهم، گفت: و من شهادت می‌دهم که ما هم با شما در این کار شریک هستیم. عطیّه تعجب کرد که یعنی چه؟ ما با اینها در این کار شریک باشیم؟ به جابر گفت: معنی جمله‌ات را نفهمیدم، ما که جهاد نکردیم! ما که قبضهٔ شمشیر به دست نگرفتیم، چرا شریک باشیم؟! گفت: اصلی در اسلام هست که من از پیغمبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم. فرمود: هرکسی که واقعاً از ته دل دوست داشته باشد، روحش هماهنگ باشد، در این عمل شریک است. من اگر شرکت نکردم نمی‌توانستم شرکت کنم، از من جهاد برداشته شده بود ولی روح من پرواز می‌کرد که در رکاب حسین علیه‌السلام باشد. چون روح ما با روح حسین بود، من حق دارم ادعا کنم که ما با آنها در این عمل شریک هستیم.

تفکر دیروز و امروز مسلمین دربارهٔ میزان تأثیر عمل در سعادت انسان

بحث ما دربارهٔ احیای تفکر اسلامی است. مصلحین اسلامی، متفکران بزرگ اسلامی، مخصوصاً آنان که در قرون متأخر پیدا شده‌اند، به این مطلب کاملاً توجه کرده‌اند که طرز تفکر مسلمانان دربارهٔ اسلام آسیب دیده است. در هفتهٔ گذشته عرض کردم فرق است بین اینکه یک آیین و مکتب، خودش در ذات خود زنده باشد و اینکه طرز تلقی مردمی که آن را پذیرفته‌اند به صورت زنده‌ای باشد. ممکن است خود آیین، جوهر حیاتی داشته باشد ولی آن طرز تفکری که مردم دربارهٔ آن دارند طرز تفکر صحیحی نباشد.

آسیب‌شناسی

بنابراین وقتی عرض می‌کنم که طرز تفکر مسلمین در عصر حاضر دربارهٔ اسلام آسیب دیده است، مربوط به تلقی ما مسلمانان از اسلام است. ما اگر

بخواهیم این طرز تفکر را بررسی کنیم باید مثل طبیبی که بیماری را بررسی می‌کند بررسی کنیم. اولین کار طبیب این است که او را تحت معاینه قرار می‌دهد، می‌خواهد بیماریش را تشخیص بدهد، از او سؤالاتی می‌کند، سوابقش را می‌پرسد، عوارضی را که الآن دچارش هست می‌پرسد، گذشته‌اش را از او می‌پرسد و همهٔ کوششش این است که در درجهٔ اول بیماریش را تشخیص بدهد، پس از آن در مقام معالجه برمی‌آید.

ریشه‌های آسیب‌دیدگی طرز تفکر اسلامی ما

ما مسلمانان اگر بخواهیم طرز تفکر خودمان را تصحیح کنیم باید به سوابق و گذشته و تاریخ خودمان مراجعه کنیم، چرا که ریشه‌های این آسیب بسا هست که از زمانهای خیلی دور باشد. البته مختلف است؛ بعضی دو قرن و بعضی سه یا چهار یا پنج قرن و بعضی از آنها ممکن است سیزده قرن سابقه داشته باشند، یعنی از قرن دوم اسلام پیدا شده باشند. من به یکی دو مطلب اشاره می‌کنم که مربوط به قرون اول اسلامی است، گو اینکه در قرن ما هم ریشه‌های جدیدی پیدا کرده است.

از جمله آسیبهای قرون اولیهٔ اسلامی خوار شمردن تأثیر عمل در سعادت انسان است. به عبارت دیگر رجوع از طرز تفکر واقع‌بینانه به خیالبافانه. انسان اگر به قرآن که سند و مرجع اول ماست مراجعه کند و بعد از قرآن اگر به سنت قطعی نبوی و همچنین سنن قطعی‌ای که از ناحیهٔ ائمهٔ اطهار رسیده است ـ مثل روایاتی که از ناحیهٔ آنها رسیده است ـ مراجعه کند کاملاً به این اصل پی می‌برد که اسلام دین عمل است.

عمل، تکیه‌گاه تعلیم و تربیت اسلامی

تکیه‌گاه تعلیم و تربیت اسلامی عمل است. اسلام بشر را متوجه این نکته

می‌کند که هرچه هست عمل است. سرنوشت انسان را عمل او تشکیل می‌دهد. این یک طرز تفکر واقع‌بینانه و منطقی و منطبق با ناموس خلقت است. قرآن کریم راجع به عمل چقدر صحبت کرده و چقدر تعبیرات رسا و زیبایی در این زمینه دارد! مثلاً: **وَ اَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعیٰ**[1] برای بشر جز آنچه که کوشش کرده است نیست؛ یعنی سعادت بشر در گرو عمل اوست. **فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ**[2] هرکسی به اندازۀ وزن یک ذره اگر کار خیر بکند آن کار خیر او از بین نخواهد رفت، به او خواهد رسید؛ و اگر به اندازۀ وزن یک ذره کار بد کند، از میان نخواهد رفت و به او خواهد رسید. این تعلیم، یکی از بزرگترین تعلیمات برای حیات یک ملت است. وقتی یک ملت فهمید که سرنوشتش به دست خودش است، سرنوشت او را عمل خودش تعیین می‌کند، آن وقت متوجه عمل و نیروی خودش می‌شود، متوجه اینکه هیچ چیز به درد من نمی‌خورد مگر عمل و نیروی من که صرف فعالیت و سعی می‌شود. این خودش عامل بزرگی است برای حیات.

شما اگر می‌بینید در صدر اسلام مسلمین آنقدر جنبش و جوشش داشتند، چون یکی از اصول افکارشان همین بود. آنها این تعلیم را که از سرچشمه گرفته بودند هنوز منحرف نکرده بودند. فکرشان این بود که هرچه من عمل و سعی می‌کنم و هرچه که می‌جنبم (البته عمل یک مسلمان اختصاص به عمل جوارح ندارد بلکه نیّت و ایمان او هم باید صحیح باشد) فقط همین است که به درد من می‌خورد و جز این چیز دیگری نیست. این چقدر به انسان اعتماد به نفس می‌دهد، چقدر انسان را متکی به نیروی خودش می‌کند؟! از جملۀ تعلیمات اسلام که در همان

---

۱. نجم / ۳۹
۲. زلزال / ۷ و ۸

صدر اسلام کم و بیش آسیب دید و هرچه گذشت این آسیب زیادتر شد (نه تنها اصلاح نشد بلکه زیادتر شد) همین مسئله است.

نقش امویها در پیدایش این آسیب

کم‌کم افکاری پیدا شد که عمل را تحقیر و آن را بی‌ارزش تلقی می‌کرد. به عبارت دیگر طرز تفکر مسلمین در مسئلهٔ مبنای سعادت انسان، از طرز واقع‌بینانه به طرز خیالبافانه گرایش یافت و به طوری که تاریخ نشان می‌دهد ریشهٔ این فکر را امویها ایجاد کردند.

مسئله‌ای است که از قدیم در بین علمای کلام مطرح بوده و آن این است که آیا اساس، ایمان است، و اصلاً ایمان چیست؟ تاریخ نشان می‌دهد که خلفای بنی‌امیّه از نظر اینکه خودشان در عمل فاسق و فاسد بودند و این امر را نمی‌توانستند از مردم کتمان کنند و مردم هم می‌دانستند که اینها از نظر عمل فاسدند، این فکر را ترویج می‌کردند که اساس این است که ما ایمان داشته باشیم، اگر ایمان درست باشد عمل اهمیتی ندارد.

چرا فکر تحقیر عمل پیدا شد؟

چون اینها حکومت داشتند و قدرت و ثروت در اختیارشان بود، قهراً می‌توانستند تبلیغات وسیعی در این زمینه بکنند؛ مزدورهایی هم از آن عالم‌نماها درست کنند و آنها هم مرتب بگویند اساس، ایمان است؛ ایمان که درست شد عمل هرچه بود بود؛ برای اینکه خلفای بنی‌امیّه را تبرئه کنند که مردم خیلی حساسیت نشان ندهند و نگویند که اینها چه جور خلفایی هستند که عملشان اینچنین فاسد است! علم کلام نشان می‌دهد که فرقه‌ای در قرن دوم اسلامی پیدا شد که آنها را «مُرْجِئه» می‌گفتند. مرجئه یکی از اصول عقایدشان همین مطلب بود و خلفای اموی هم از

اینها حمایت می‌کردند.

ایمان چیست؟

در آن وقت ما شیعیان چه فکر می‌کردیم، یعنی ائمهٔ ما چه دستور می‌دادند؟ ما از علی بن ابی‌طالب چه الهام می‌گرفتیم؟ وقتی که از ائمهٔ ما سؤال می‌کنند که ایمان چیست؟ می‌فرمایند: **اَلْایمانُ مَعْرِفَةٌ بِالْجَنانِ وَ اِقْرارٌ بِاللِّسانِ وَ عَمَلٌ بِالْاَرْکانِ**[1] ایمان با سه چیز محقّق می‌شود: اعتقاد قلبی، اقرار به زبان و عمل با اعضا و جوارح. اصلاً ائمهٔ ما عمل را جزو ایمان شمرده‌اند، یعنی کسی که عمل ندارد ایمان ندارد. دلش را خوش نکند بگوید ایمان مجزای از عمل می‌تواند وجود داشته باشد. اگر در قرآن می‌بینید مؤمنین تمجید شده‌اند، خیال نکنید مقصود کسانی است که یک گرایش اعتقادی دارند ولی در برنامهٔ عملی شرکت ندارند. خیر، در قرآن هرجا که مؤمنین تمجید شده‌اند، یعنی کسانی که شهادتین را می‌گویند و در دل اعتقاد دارند و با جوارح و اعضای خودشان عمل می‌کنند.

شیعه و مرجئه‌گری

در آن وقت این آسیب اختصاص به جناحی از اهل تسنن که آنها را مرجئه می‌گفتند داشت، ولی امروز اگر نگاه کنید می‌بینید همان دنیای تشیّع که در آن زمان در پرتو تعلیمات ائمهٔ خودش صددرصد با این فکر مرجئه مخالف بود خودش الآن فکر مرجئه را پیدا کرده است. در میان تعلیماتی که ما از پیش خودمان به خودمان می‌دهیم، عمل را تحقیر می‌کنیم. مثلاً می‌گوییم انتسابت را به علی بن ابی‌طالب درست کن، «یا علی» بگو، اسمت

---

۱. جامع الاخبار، فصل هجدهم، صفحهٔ ۴۲

شیعه باشد و در دیوان عزاداران حسینی ثبت بشود، همین کافی است. جزو حزب باش. خیال کردیم ـ اَلْعَیاذُ بِالله ـ حسین بن علی علیه‌السلام یک آدم حزب‌باز است و می‌گوید: هرکس که کارت عضویت در اینجا صادر کرد همان کافی است و مصونیت پیدا می‌کند! اساساً فلسفهٔ شهادت حسین بن علی علیه‌السلام این بود که می‌خواست اسلام را در مرحلهٔ عمل زنده کند. **اَشْهَدُ اَنَّکَ قَدْ اَقَمْتَ الصَّلوٰةَ وَ اٰتَیْتَ الزَّکوٰةَ وَ اَمَرْتَ بِالْمَعْروفِ وَ نَهَیْتَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ جاهَدْتَ فِی اللهِ حَقَّ جِهادِهِ**[۱]. یعنی تو کشته شدی که اسلام را در عمل زنده کنی. ولی ما می‌گوییم: نه، او کشته شد برای اینکه عمل را در اسلام بمیراند، انتساب و وابستگی ظاهری را درست کند!

این داستان را یادم هست در ده سال پیش در انجمن ماهانه نقل کردم:

ابوالفرج اصفهانی کتاب معروفی دارد به نام **اَغانی** یعنی اَغنیه‌ها، آهنگهای موسیقی. یکی از جریاناتی که در دنیای اسلام رخ داد این بود که خلفا تدریجاً به یک شکل عجیبی به لهو و غنا رو آوردند، یعنی همان حالتی که اگر در هر ملتی رسوخ بکند آن را به سوی فساد می‌کشاند. دربارهای آنها شده بود دربار عیّاشی، شرابخواری، رقص، موسیقی و انواع آهنگها، بعد چه جناح عظیمی به نام موسیقیدانها و به قول امروز هنرمندان و هنرپیشگان در دنیای اسلام به وجود آمد.

ابوالفرج اصفهانی خودش اموی و از مورّخین بسیار زبردست است و اتفاقاً عالم با انصافی است و کتابی نوشته به نام **مَقاتل الطالبیین**. مقتلهای آل ابی‌طالب را ذکر کرده و کتاب معتبری است و علمای شیعه هم به کتاب او اعتماد می‌کنند و انصافاً می‌شود گفت این کتاب را بی‌طرفانه نوشته است. کتاب **اَغانی** هجده جلد و بیشتر مربوط به سرگذشت هنرمندان و

---

۱. **مفاتیح‌الجنان**، زیارت امام حسین علیه‌السلام در روز عید فطر و قربان در روضهٔ مطهره.

هنرپیشگان و موسیقیدانهای دنیای اسلام است.

او در این کتابش چیزهای خیلی عجیبی نقل کرده است. از جمله می‌گوید: یک وقت یک شیعی با یک مُرْجِئ با یکدیگر سخت بر سر همین مسئلهٔ عمل مباحثه می‌کردند؛ مرجئ می‌گفت اساس این است که آدم ایمان داشته باشد، عمل مهم نیست. شیعه می‌گفت ایمان از عمل انفکاک ندارد، اگر عمل نباشد ایمان نیست. مباحثهٔ آنها شدید شد، نه این قانع می‌شد و نه آن.

برای فیصله دادن به نزاع، گفتند اولین کسی که از سر کوچه پیدا شد، از او می‌پرسیم که حق با کدام یک از ماست. اتفاقاً اولین کسی که آمد یک نفر موسیقیدان بود (و به همین تناسب این داستان را در کتاب **اَغانی** نقل کرده است). مرجئ خیلی خوشحال شد که عجب آدم مناسبی پیدا شد و الآن طرف مرا خواهد گرفت. به او گفتند ما چنین مباحثه‌ای داریم. شیعی گفت: عقیدهٔ من این است که عمل از ایمان انفکاک ندارد و سعادت انسان در گرو عملش است. مرجئ گفت: من می‌گویم عمل ارزشی ندارد، سعادت انسان در گرو ایمان و عقیدهٔ اوست. عقیدهٔ تو چیست؟

موسیقیدان قدری فکر کرد و گفت: اَعْلایَ شیعِیٌّ وَ اَسْفَلی مُرْجِئٌ. از سر تا کمرم شیعه و از کمر به پایین مرجئ هستم. می‌خواست بگوید من فکرم شیعی است اما در عمل مرجئ هستم.

ما امروز وقتی وارد دنیای شیعه می‌شویم و به خودمان نگاه می‌کنیم می‌بینیم خودمان از سر تا قدم مرجئ هستیم. دائماً دنبال بهانه‌هایی هستیم بلکه بهشت را با یک بهانه درست بکنیم. می‌گوییم بهشت را به «بها» نمی‌دهند، به «بهانه» می‌دهند. این را چه کسی گفته است؟ علی بن ابی‌طالب علیه السلام از بهشت به «بها» تعبیر می‌کند و می‌گوید «ثمن»، ثمن اعمال شما، ولی ما می‌گوییم نه، بهشت را به «بها» نمی‌دهند، یعنی بهشت را نمی‌شود با عمل تهیه کرد و خرید، بهانه‌ای باید درست کرد. این نوعی

گریز از واقعیت به خیال است.

وای به حال ملتی که این جور فکر کند و بگوید بهشت را بـه «بـها» نمی‌دهند ولی به یک بهانهٔ دروغین می‌دهند. وای به حال ملتی که پایهٔ سعادت خود را بر وهم و خیال بگذارد.

در این زمینه مطلب بسیار زیاد است و اگر به قرآن کـریم مـراجـعه کنیم می‌بینیم مطلب کاملاً مشخص است. قرآن یهودیان را که آن وقت چنین فکری داشتند ـ و حالا چنین فکری ندارند ـ سخت می‌کوبد. ایـن فکر که ملتی برای خودش امتیازی در نزد پروردگار قائل و معتقد باشد که اگر من کار بد بکنم خدا به کار بد من کاری ندارد ولی اگر کار خوب بکنم چند برابر جزای خوب می‌دهد، اساساً مال یهودیها بود و قرآن زیاد آن را نقل می‌کند. اینها می‌گفتند ما هرچه گناه بکنیم، هرچه کار بد بکنیم، به جهنم نمی‌رویم. ما نژاد ممتاز هستیم، فرضاً اگـر بـه جـهنم بـرویم، یک تشریفاتی است و بعد از چند روز خلاص می‌شویم، بهشت مـال مـاست. **وَ قالوا لَنْ تَمَسَّنَا النّارُ اِلّا اَیّاماً مَعْدودَةً**[1]. ببینید قرآن در اینجا چگونه بحث می‌کند.

در تفاسیر وارد شده است که در مدینه، هم یهودی بود هم مسیحی و هـم مسـلمان. در مـیان عـده‌ای از مسـلمانان و مسـیحیان و یـهودیان اختلاف می‌شود؛ مسلمانها می‌گویند ما حـالا کـه مسـلمان شـدیم مـلت ممتاز هستیم و خدا برای ما امتیاز قائل است و هرکار بدی بکنیم خدا از ما می‌گذرد؛ مسیحیها می‌گویند خیر، ما چنین هستیم؛ و یهودیها هم همین را می‌گویند. ببینید قرآن چگونه جواب می‌دهد: **لَیْسَ بِاَمانِیِّکُمْ وَ لا اَمـانِیِّ اَهْلِ الْکِتابِ مَنْ یَعْمَلْ سوءً یُجْزَ بِـهِ**[2]. نـه مـطلب آن طـوری است کـه شـما

---

۱. بقره / ۸۰
۲. نساء / ۱۲۳

مسلمانها آرزو کردید (مخاطبش مسلمانهاست) و آرزویش را در دلتان پروراندید، و نه آن طور است که اهل کتاب خیال کردند و آرزویش را در دلشان پروراندند؛ خدا با هیچ کس خویش و قومی ندارد، **مَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزَ بِهِ** هرکسی کار بد بکند خداوند به او کیفر خواهد داد.

ببینید قرآن چگونه و با چه صراحتی این خیال را که مقدمهٔ انحطاط مسلمانان بود از سرشان بیرون آورد! فرمود بروید عمل خودتان را تصحیح کنید.

دو داستان

ما در عصر ائمه هم می‌بینیم که این فکر می‌خواسته در میان شیعیان رواج پیدا کند و ائمهٔ ما چقدر با آن مبارزه می‌کردند! دو داستان در این زمینه برای شما نقل می‌کنم.

در زمانی که حضرت رضا علیه‌السلام در مرو بودند، همان وقتی که مأمون حضرت را احضار کرده و می‌خواست ولایتعهدی را به ایشان واگذارد و حضرت نمی‌پذیرفتند و بالاخره بالاجبار یک قبول ظاهری کردند که هرکس دقت می‌کرد می‌فهمید که در واقع قبول نکرده‌اند و مثل یک آدم معترض بودند و اصلاً در هیچ کاری تصرف نمی‌کردند، جلسه‌ای بود که افراد زیادی حاضر بودند و حضرت صحبت می‌کردند.

حضرت رضا علیه‌السلام برادری دارد به نام زید بن موسی بن جعفر که به او «زیدُ النّار» هم می‌گویند و در مدینه قیام کرد و قیامش سرکوب شد و مأمون به خاطر حضرت رضا او را بخشید. او هم در این جلسه حاضر بود.

ما دو زیدِ امامزاده داریم: یکی زید بن علیّ بن الحسین برادر حضرت باقر علیه‌السلام و یکی هم زید بن موسی بن جعفر برادر حضرت رضا علیه‌السلام. از این دو زید، زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام جلیل‌القدر است، اوست که پیشوای زیدیّه است. شیعیان یمن بعد از حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام زید را

پیشوا می‌دانند.

زید به حسب اعتقاد ما شیعیان ـ یعنی به حسب آنچه که از ائمه رسیده است ـ بسیار مرد جلیل‌القدری بوده و هیچ مدعی امامت نبوده است و این ادعا را بعد به او نسبت داده‌اند. ولی زیدُالنّار این جور نیست.

حضرت رضا علیه‌السلام همین طور که با مردم صحبت می‌کردند یک وقت متوجه شدند که زید در کناری نشسته و عده‌ای را مخاطب خودش قرار داده و به طور خصوصی با آنها حرف می‌زند. حضرت گوش کردند دیدند مرتب نَحْنُ نَحْنُ می‌گوید، یعنی ما اهل بیت چنینیم، ما خاندان پیغمبر چنان هستیم، خدا با ما چنین رفتار خواهد کرد، و این امتیازها را ذکر می‌کند.

نوشته‌اند حضرت همین‌جور که با مردم صحبت می‌کردند، ناگهان سخن خودشان را قطع و رو کردند به زید و فرمودند: ای زید! این مهملات چیست که به مردم می‌گویی؟! این امتیازات چیست که تو فرض کرده‌ای که ما با خدا قوم و خویشی داریم؟ آیا ما چون اهل بیت پیغمبر هستیم با خدا قوم و خویشی داریم؟ بعد فرمود: ای زید! اگر این جور باشد که تو می‌گویی، که ما چون اهل بیت پیغمبر هستیم اگر لغزشی هم بکنیم خدا ما را می‌بخشد، ما تضمین‌شده و تأمین‌شده هستیم، اگر این مهملاتی که می‌بافی درست باشد، تو از پدرت موسی بن جعفر افضل هستی، برای اینکه تو هم تضمین‌شده‌ای و به بهشت می‌روی، پدرت موسی بن جعفر هم به بهشت می‌رود، اما پدرت یک عمر در دنیا عمل و کوشش کرد و اجتهاد و عبادت نمود و تو یک عمر به بطالت گذراندی. آن طور که تو می‌گویی، لازمه‌اش این است که تو و پدرت موسی بن جعفر علیه‌السلام هر دو در نزد خدا مقرّب باشید؛ پس تو از پدرت خیلی افضل هستی چون او یک عمر عبادت کرد و تو بی‌عبادت به آنجا می‌رسی که پدرت رسیده است.

بعد حضرت برای اینکه این خیال را از دِماغ این آدم بیرون کند، رو

کرد به «وَشاء» که از علما و رُوات و محدّثین کوفه بود و آمده بود خدمت امام رضاعلیه‌السلام. (یک فکر غلطی آن وقت در کوفه وجود داشته و حضرت هم آگاه بود و اشاره به آن می‌کند.) فرمود: وَشاء! در کوفه مردم این آیهٔ قرآن را که راجع به نوح‌علیه‌السلام و پسرش است چگونه می‌خوانند، آنجا که نوح به خدا خطاب می‌کند: رَبِّ اِنَّ ابْنی مِنْ اَهْلی وَ اِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ[1]، بعد دنبالش خدا چه خطاب کرد؟ وشاء فهمید، گفت بعضی در کوفه پیدا شده‌اند می‌گویند آیه را این جور باید خواند: اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِکَ اِنَّهُ عَمَلُ غَیْرِ صالِحٍ. وقتی که نوح به خدا عرض کرد خدایا این پسرم جزء خاندان من است، او را ببخش (دلش به حال پسرش سوخت اما پسر، گنهکار است) و اجازه بده من او را با خودم سوار کشتی کنم تا غرق نشود، آیه آمد: اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِکَ این جزو خاندان تو نیست اِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ[2]. ولی وشاء گفت بعضی از مردم این جور می‌خوانند: اِنَّهُ عَمَلُ غَیْرِ صالِحٍ. آیه را این جور معنی کردند که نوح‌علیه‌السلام گفت: خدایا این پسر من است، او را بر من ببخش؛ بعد آیه را به گونه‌ای مسخ کردند که معنایش این می‌شود که خدا گفت: ای نوح! تو اشتباه می‌کنی، این پسر تو نیست، اگر از نسل تو می‌بود، به خاطر تو او را می‌بخشیدم. من یک پیغمبر را به خاطر بچه‌اش از خودم نمی‌رنجانم ولی تو اشتباه می‌کنی، او از نسل تو نیست، عمل تو نیست، فرزند تو نیست، فرزند یک آدم نابکار و فاسق است! حالا این چقدر اهانت به مقام یک پیغمبر است که به او بگویند زنی که در خانهٔ توست بدکاره است و بچه‌ای را که از تو نیست به ریش تو بسته است!

گفت بله، بعضی از مردم کوفه آیه را چنین می‌خوانند. حضرت فرمود: دروغ می‌گویند. اینها آیهٔ قرآن را تحریف می‌کنند. آیه این است:

---

۱. هود / ۴۵

۲. هود / ۴۶

اِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ این مجسمهٔ عمل فساد است، گرچه پسر توست. این، پسر تو از نظر نسلی است ولی واقعاً جزء خاندان معنوی تو نیست، جزء خاندان مادی توست. ای نوح! چرا از چنین پسر فاسد و فاسقی شفاعت می‌کنی؟! بنابراین تقاضای یک پیغمبر بزرگ، پیغمبری که اولوا العزم است، مبنی بر اینکه خدایا این پسر را به من ببخش، پذیرفته نشد و رد شد. به طوری که در روایات وارد است نوح سالیان دراز گریه می‌کرد و از این خواهش نابجایی که کرده بود استغفار می‌نمود.

بعد حضرت رضا فرمود: مگر پسر نوح پیغمبرزاده نبود؟ ای زید! پس چرا خدای تبارک و تعالی حاضر نشد خواهش یک پیغمبر را دربارهٔ یک پیغمبرزاده بپذیرد و گفت او فاسق و فاسد و مجسمهٔ عمل غیر صالح است.

شما از این بهتر چه می‌توانید پیدا کنید؟ روایت دیگری برایتان بخوانم که در **کافی** است. معلوم می‌شود از همان زمانها معمول بوده است که حدیث و روایت را مسخ و تحریف می‌کرده‌اند.

شخصی آمد خدمت حضرت صادق علیه السلام و عرض کرد: حدیثی از شما روایت کرده‌اند، می‌خواهم بدانم درست است یا نادرست. راجع به ولایت و مسئلهٔ عمل است. آیا راست است که شما فرموده‌اید: **اِذا عَرَفْتَ فَاعْمَلْ ما شِئْتَ**[1] یعنی هر وقت معرفت به امامت درست شد هر اندازه و هرچه می‌خواهی عمل کن. حضرت فرمود: بلی من این جمله را گفته‌ام. عرض کرد: وَ اِنْ زَنیٰ وَ اِنْ سَرَقَ[2]؟ آیا معنی حرف شما این است که اگر کسی معرفت به امام پیدا کرد هرکاری که دلش می‌خواهد ولو زنا و یا دزدی بکند؟ تا این جمله را گفت امام برآشفت و فرمود: وای بر شما، شما این جور معنی کلام ما را می‌فهمید؟! معنی این جمله‌ای که من گفتم این نیست که شما فهمیده‌اید؛ مقصود من این است که وقتی امام را شناختید

۱ و ۲. اصول کافی، ج ۴ / ص ۲۰۷

و معرفت به امام پیدا کردید، آنگاه هرچه دلتان می‌خواهد عمل صالح انجام دهید، برای اینکه امام را شناخته‌ای و می‌فهمی چه جور عمل صالح انجام دهی، شرط قبول عمل را پیدا کرده‌ای. حالا که امام‌شناس شده‌ای، حالا که علی‌شناس شده‌ای، حالا که حسین‌شناس شده‌ای، هرچه می‌خواهی عمل خیر کن. من کی گفتم وقتی امام را شناختی هر فسق و فجوری را که خواستی انجام بده؟!

وقتی که ما به قرآن کریم و سنت پیغمبر و روایات ائمهٔ خودمان مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم عمل اصالت دارد؛ می‌بینیم آنها سعادت بشر را در گرو عمل بشر می‌دانند یعنی در گرو آن کاری که با نیروی خود بشر باید به وجود بیاید؛ می‌بینیم بشر را متوجه نیروی خودش می‌کنند و تمام اتّکاءها و اتّکالهای موهوم را از او می‌گیرند.

فکر مسخ‌شده

اما به فکر امروز خودمان که نگاه می‌کنیم می‌بینیم عمل به عناوین و اسامی مختلف تحقیر می‌شود؛ می‌بینیم ملت ما به چیزی که اعتنا ندارد عمل است. مثلاً پیش خودش خیال می‌کند که اگر بتوانم در حرم حضرت رضاعلیه‌السلام یا در حرم امام حسین‌علیه‌السلام یک جا قبری پیدا کنم، این جانشین همه چیز حساب می‌شود. این کجا و فکر اسلام کجا! آیا مردمی که فکر می‌کنند که اگر در عمرشان هرکار کردند، کردند ولی بعد از فوتشان در پایین پای حضرت رضاعلیه‌السلام دفن شدند، همهٔ کارها یکجا نادیده گرفته خواهد شد، روی سعادت را می‌بینند؟ فکر نمی‌کند که اگر تو در پایین پای حضرت رضاعلیه‌السلام می‌خواهی دفن شوی هارون‌الرشید هم در پایین پای حضرت رضاعلیه‌السلام مدفون است؛ پس یکی از کسانی که باید از مجازات الهی مصون بماند هارون‌الرشید است، پس چرا وقتی که از بالای سر حضرت می‌خواهی رد شوی می‌گویی بر هارون و مأمون لعنت؟

این را می‌گویند یک فکر مسخ‌شده و مرده. اینکه می‌گوییم احیای تفکر اسلامی، یکی از مواردش این است که در مسئلهٔ عمل، فکر ما باید زنده بشود، باید بفهمیم اسلام دین عمل است، دین وابستگیهای خیالی نیست.

مسئلهٔ بست

اسلام بست ندارد. در قدیم بست بود و خوب شد آن بستها ور افتاد. کسی که جرمی مرتکب می‌شد و مأمورین می‌خواستند او را بگیرند، می‌رفت به خانهٔ یک مرد متنفّذ، یک عالم روحانی و آنجا می‌نشست و هیچ قدرتی نمی‌توانست او را از بست خارج کند. جرم مرتکب شده بود و به حکم قانون عرفی و قانون شرعی باید محاکمه و مجازات شود، ولی نه، آقا رفته در فلان خانه بست نشسته و چه کسی جرأت می‌کند او را از بست بیرون بیاورد؟ ما خیال می‌کنیم در دستگاه الهی هم از این بستهای موهوم وجود دارد! نه، این جور نیست. قسم به خود حسین بن علی علیه‌السلام این جور نیست. قسم به خود حضرت رضا علیه‌السلام این جور نیست. اصلاً این خلاف فکر حسین بن علی علیه‌السلام است، خلاف فکر علیّ بن ابی‌طالب علیه‌السلام است، خلاف فکر حضرت رضا علیه‌السلام است. آنها در همهٔ عمرشان و در زندگی خودشان این حرفها را نپذیرفتند، آیا در مماتشان می‌پذیرند؟! شما وقتی **نهج‌البلاغه** را مطالعه می‌کنید می‌بینید در این کتاب دو مطلب است که مرتب تکرار می‌شود: تقوا و عمل. ما چشمهایمان را می‌بندیم و می‌گوییم اینها را قبول نداریم. ما نه به تقوا اعتقاد داریم و نه به عمل، یک عمر زندگی می‌کنیم بدون تقوا و عمل، بعد وصیّت می‌کنیم که ما را ببرند در نجف دفن کنند، کارمان درست می‌شود!!

دو حدیث نبوی

دو حدیث در همین زمینه از رسول اکرم صلی الله علیه و آله بخوانم. رسول اکرم صلی الله علیه و آله در روزهای اول بعثتشان که آیه نازل شد: وَ اَنْذِرْ عَشیرَتَکَ الْاَقْرَبینَ[۱] بنی‌هاشم را جمع کرد و فرمود: بنی‌هاشم! بنی‌عبدالمطّلب! نبینم که در روز قیامت مردم دیگر بیایند در محضر عدل پروردگار با توشهٔ عمل صالح ولی شما بیایید و اتّکالتان به من باشد و بگویید پیغمبر از ماست که این به حالتان فایده نخواهد بخشید. و از این بالاتر در روایت است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رو می‌کند به یگانه فرزند عزیزش وجود مقدس صدیقهٔ طاهره سلام‌الله علیها ـ آن کسی که دربار‌ه‌اش می‌گوید: بِضْعَةٌ مِنّی او پارهٔ جگر من است ـ و می‌فرماید: یا فاطِمَةُ اعْمَلی بِنَفْسِکِ دخترکم! خودت برای خودت عمل کن اِنّی لااُغْنی عَنْکِ شَیْئاً من به درد تو نمی‌خورم، از انتسابت با من کاری ساخته نیست. تعلیمات مرا بپذیر و دستورات مرا عمل کن، مگو پدرم پیغمبر است. پدرم پیغمبر است، به دردت نمی‌خورد، به دستور پدرت عمل کردن به دردت می‌خورد.

شما وقتی زندگی حضرت زهرا را مطالعه می‌کنید، می‌بینید در فکر این انسان کأنّه وجود ندارد که من دختر پیغمبر آخرالزمان هستم. حدیث است که وقتی به محراب عبادت می‌ایستاد بدنش به لرزه در می‌آمد، ماهیچه‌های بدنش می‌لرزید، از خوف خدا گریه می‌کرد. شبهای جمعه را تا صبح نمی‌خوابید و می‌گریست. زندگی علیّ بن ابی‌طالب علیه السلام را ببینید. من نمی‌دانم چرا ما این جور شدیم؟! اگر بناست این نسبتها منهای عمل به درد بخورد، اگر عمل در کار اثری نداشته باشد، حضرت زهرا که از همه شایسته‌تر بود و همچنین امام زین‌العابدین علیه السلام، امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام و خود علیّ بن ابی‌طالب علیه السلام که گاهی می‌دیدند در دل شب

---

۱. شعراء / ۲۱۴

از خوف خدا غش کرده است، چه علتی داشت؟ آیا او فکر نمی‌کرد که من اولین مؤمن به اسلام هستم، من داماد پیغمبر هستم و پیغمبر شخصاً به من علاقه دارد؟ این، تعلیم اسلام بود. اسلام وقتی صحیح تعلیم داده می‌شد نتیجه‌اش این بود که پسر پیغمبر روی انتسابش به پیغمبر هرگز حساب نمی‌کرد، روی عمل خودش حساب می‌کرد، حسابش فقط روی این بود که برنامهٔ پیغمبر را اجرا کند.

این یکی از آسیبهایی است که بر تفکر اسلامی از صدر اسلام وارد شد، اما این آسیب در صدر اسلام ضعیف بود و عرض کردم که شیعیان و اکثریت اهل تسنن در مقابل این فکر بودند، اما به علل مختلفی این فکر توسعه پیدا کرد و مثل یک خوره که ما را بخورد، خورد. بعد ببینید در این زمینه چه خوابها و چه قضیه‌ها نقل می‌کنند. موضوعی است که من چند بار در مجامع عرض کرده‌ام. البته خواب است، اساسی ندارد ولی از نظر سوء تربیت و بدآموزی خیلی اثر دارد. مقدّس اردبیلی در میان علمای شیعه معروف به زهد و تقواست و واقعاً هم این جور بوده، مرد ملّا و فقیه محقّقی است و شیخ انصاری از ایشان به «محقّق اردبیلی» تعبیر می‌کند. مرد بسیار متّقی و زاهدی است و برای او حتی کرامتها نقل می‌کنند. در اینکه مرد عمل بوده است و آن طور که خودش فکر می‌کرده و تشخیص می‌داده اهل عمل بوده است، شکی نیست.

این مردی که مجسمهٔ عمل بود، بعد از مردنش کسی می‌گوید که من او را در خواب دیدم، از او پرسیدم خدا با تو چه کرد؟ گفت: خدا به من محبت کرد، عنایت کرد. گفتم چه چیز تو را نجات داد؟ گفت: «دیدیم بازار عمل کساد است.» یعنی چه؟! قرآن می‌گوید: بازار عمل رواج است، آن وقت یک خواب به ما می‌گوید بازار عمل کساد است؟! اگر بازار عمل کساد است پس بازار چه چیز رواج است؟! اینهاست که مثل خوره تا مغز استخوان ما را می‌خورد و ما را فاسد می‌کند.

روایتی هم از حضرت باقرعليه‌السلام برایتان می‌خوانم. البته روایات زیادی است که در کتاب **کافی** هست.

حضرت باقرعليه‌السلام پیغامی دارند برای شیعیان تحت عنوان **اَبْلِغْ شیعَتَنا** یا: **اَبْلِغوا شیعَتَنا**[۱]. معلوم می‌شود حضرت احساس می‌کرده‌اند که همین فکر غلط که طبیعت تنبل‌پرور انسان آن را می‌پذیرد، در بین شیعیان هم دارد رواج پیدا می‌کند. فرمودند: از طرف ما به شیعیان ما ابلاغ کنید که شیعهٔ ما نیست مگر کسی که اهل ورع و پارسایی و تقوا و اهل اجتهاد باشد (اجتهاد در اینجا یعنی کوشش)، اهل کوشش و فعالیت و عمل باشد. غیر از این ما شیعه‌ای را هرگز نمی‌پذیریم.

در **نهج‌البلاغه** است که کسی آمد خدمت امیرالمؤمنین علی‌عليه‌السلام، عرض کرد مرا نصیحتی بفرمایید. حضرت در مقام نصیحت او چند جمله فرمودند که اولین جمله‌اش این است:

لاتَکُنْ مِمَّنْ یَرْجُو الْاٰخِرَةَ بِغَیْرِ عَمَلٍ وَ یُرَجِّی التَّوْبَةَ بِطولِ الْأَمَلِ، یَقولُ فِی الدُّنْیا بِقَوْلِ الزّاهِدینَ وَ یَعْمَلُ فیها بِعَمَلِ الرّاغِبینَ[۲].

اگر ما امروز به علی‌عليه‌السلام عرض کنیم آقا ما را نصیحتی کنید، قطعاً از همین ردیف با ما صحبت خواهد کرد. فرمود: از کسانی مباش که امید به آخرت می‌بندند ولی بدون عمل (این، امید و رجاء کاذب است) و از آن کسان مباش که توبه را دوست دارد و دلش می‌خواهد توبه کند ولی با طول امل و آرزوهای دراز، یعنی توبه را تأخیر می‌اندازد و با خود می‌گوید دیر نمی‌شود، وقت هنوز باقی است. می‌فرماید: ای مرد! از آن کسان مباش که

۱. بحارالانوار، ج ۷۱ / ص ۱۷۹
۲. نهج‌البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۱۴۲، صفحهٔ ۱۱۶۰

آخرت را دوست می‌دارد ولی نمی‌خواهد عمل کند. معنی جملهٔ بعد این است: از آن کسانی مباش که وقتی سخن می‌گوید سخن کسی است که به مادیات دنیا بی‌اعتناست ولی وقتی پای عمل به میان می‌آید آدم اسیر و بیچاره‌ای است، عملش عمل شیفتگان و مغرورین به دنیاست.

تفکر زنده و تفکر مرده

از جمله مسائل و مطالبی که در قرآن کریم عنوان شده است مسئلهٔ موت و حیات است. این مسئله در جمیع مراتبش برای منظورها و هدفهای مختلف در قرآن مطرح است: حیات نباتات، حیات حیوانات و حیات انسانها؛ و چون بحث ما دربارهٔ مطلق حیات نیست بلکه دربارهٔ نوعی خاص از حیات است که آن را «حیات انسانی» می‌نامیم، دربارهٔ سایر اقسام حیات بحثی نمی‌کنیم و مخصوصاً به عنایت و توجهی که قرآن به این نوع از حیات دارد توجه می‌کنیم.

حیات بدن و حیات روح

همهٔ ما این طور خیال می‌کنیم که یک نفر انسان تا وقتی که قلبش کار می‌کند و اعصابش فعالیت دارند و نبضش می‌زند و تا وقتی که در روی زمین راه می‌رود زنده است. چه موقع می‌شود گفت که یک انسان مرده است؟ آن وقتی که طبیب گوشی را روی قلبش می‌گذارد و بعد اعلام می‌کند که قلب بکلی از حرکت ایستاده است. البته از یک جهت همین

طور است، ولی این زندگی انسان زندگی انسانی انسان نیست، زندگی حیوانی انسان است. انسان باید این زندگی را داشته باشد ولی این، زندگی مشترک او با همهٔ حیوانهاست؛ یعنی یک سگ هم که زنده است همین نوع زندگی را دارد. سگ هم قلبی دارد، اعصابی دارد، رگهایی دارد، خونی در جریان دارد، اعضا و جوارحی دارد. ولی در قرآن یک نوع حیات دیگر غیر از این حیات برای انسان اعلام شده است. انسان از نظر منطق قرآن کریم ممکن است زنده باشد ـ یعنی در میان مردم راه برود، قلبش ضربان داشته باشد، اعصابش کار بکنند، خون در بدنش در جریان باشد ـ ولی در عین حال مرده باشد.

این تعبیر اساساً از خود قرآن است. مثلاً قرآن می‌گوید: **لِیُنْذِرَ مَنْ کانَ حَیّاً**[1] مردم را به دو دسته تقسیم می‌کند: مردم زنده و مردم مرده، و بعد می‌گوید این قرآن روی افرادی اثر دارد که شائبه‌ای از حیات در آنها باشد اما آن کسانی که مرده‌اند قرآن هم روی آنها اثر نمی‌گذارد.

فطرت یا هستهٔ حیات انسانی

مقصود از مردگی و زندگی چیست؟ این مطلب را قرآن در جای دیگری بیان کرده است که هرکسی که به این دنیا می‌آید با یک فطرت خدادادی به این دنیا می‌آید، با یک فطرت حقجویی و حقیقت‌طلبی و کاوشگری به این دنیا می‌آید. ولی همین نور فطرت در بعضی از اشخاص خاموش می‌شود- وقتی که این نور فطرت خاموش شد، او تبدیل می‌شود به یک موجود مرده، به ظاهر زنده است ولی در باطن مرده است.

و باز تعبیر دیگری قرآن کریم دارد که همین اشخاص که شائبه‌ای از حیات در اینها هست وقتی که قرآن در زمین روحشان بذر می‌افشاند،

---

۱. یس / ۷۰

مثل یک سرزمین سبز و خرّم می‌شوند؛ یعنی قبلاً مثل یک زمین مستعد بودند، بعد مثل یک باغ و کشتزار می‌شوند که درختها و گیاهها و گلها و انواعی از روییدنیها در آن پیدا می‌شود. مثلاً این تعبیر در قرآن است: **اَوَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْناهُ** آیا آن کسی که مرده‌ای بود ولی ما او را به وسیلهٔ قرآن زنده کردیم **وَ جَعَلْنا لَهُ نوراً یَمْشی بِهِ فِی النّاسِ** و برای او نوری قرار دادیم که به موجب آن نور در میان مردم راه می‌رود، یعنی وقتی در میان مردم راه می‌رود کسی است که همراه خودش چراغ دارد و در روشنایی حرکت می‌کند، آیا چنین کسی **کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ لَیْسَ بِخارِجٍ مِنْها**[1].

یکی دیگر از آیاتی که رسماً مردم را به دو دسته منقسم کرده است، دستهٔ زندگان و دستهٔ مردگان، و قرآن را عامل حیات و پیغمبر را محیی یعنی حیاتبخش و زنده کننده معرفی کرده است، آیه‌ای است که در ابتدای سخنم قرائت کردم که شاید صریحترین آیات قرآن در این مورد است. می‌فرماید: **یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اسْتَجیبوا لِلّهِ وَ لِلرَّسولِ اِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ**[2]. چقدر تعبیر زیبا و عالی و صریحی است! می‌فرماید: ای مردمی که ایمان آورده‌اید و اجمالاً تصدیق کرده‌اید این پیغمبر و برنامهٔ او را که شما را دعوت می‌کند به چیزی که شما را زنده می‌کند، این برنامه را بپذیرید.

اسلام همواره دم از حیات و زندگی می‌زند، می‌گوید این پیغمبر برای شما حیات و زندگی آورده است، شما الآن مرده‌اید، خودتان نمی‌فهمید، بیایید تسلیم این طبیب روحانی مسیحا دم بشوید تا ببینید چگونه به شما زندگی می‌دهد!

---

۱. انعام / ۱۲۲

۲. انفال / ۲۴

زندگی یعنی بینایی و توانایی

زندگی یعنی چه؟ زندگی یعنی بینایی و توانایی. تفاوت زنده با مرده در همین جهات است. به هر درجه که بینایی و توانایی بیشتر شود حیات بیشتر است. ما چرا به خداوند کلمهٔ «حیّ» را اطلاق می‌کنیم (اَللهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیّومُ[1] ـ وَ تَوَکَّلْ عَلَی الْحَیِّ الَّذی لایَموتُ[2])، چرا به خدا می‌گوییم زنده؟ آیا معنی زندگی این است که قلب و خونی وجود داشته باشد و قلب حرکت بکند؟ به این معنی که خدا زنده نیست. خدا که قلب ندارد، رگ و خون و بدن ندارد.

خود زندگی غیر از شرایط زندگی است

آیا زندگی یعنی نفس کشیدن و هوا را فرو بردن و بیرون دادن؟ نه، این معنی زندگی نیست، اینها برای ما شرایط زندگی است نه خود زندگی. خود زندگی بینایی (به معنی دانایی) و توانایی است. ما از آن جهت به خدا حیّ مطلق می‌گوییم که دانا و توانای مطلق است، از آن جهت به خداوند تبارک و تعالی حیّ می‌گوییم که آثار حیات بر وجود مقدس او بار می‌شود. رأفت و رحمت است، رحیم و رحمن است. پس زندگی یعنی دانایی و توانایی؛ و برنامهٔ اسلام برنامهٔ دانایی و توانایی است، همان برنامه‌ای که قرنها اسلام آن را در عمل پیاده کرد. پس آن طرز تفکری که نتیجه‌اش دانایی یا توانایی نباشد و نیز طرز تفکری که نتیجه‌اش سکون و عدم تحرّک و بی‌خبری و بی‌اطلاعی باشد، از اسلام نیست.

اسلام دین حیات است. دین حیات با بی‌خبری و با ناتوانی و عجز ناسازگار است.

---

۱. بقره / ۲۵۵

۲. فرقان / ۵۸

شما همین را می‌توانید به عنوان یک مقیاس کلی برای شناخت اسلام همیشه در دست داشته باشید. در جلسهٔ پیش یکی از عناصر حیات در تفکر اسلامی یعنی مسئلهٔ عمل را برایتان عرض کردم. اسلام کوشش و سعی بلیغ دارد که در تعلیمات خود سرنوشت انسان را وابسته به عمل او معرفی کند، یعنی انسان را متّکی به ارادهٔ خودش بکند.

اسلام می‌گوید ای انسان سعادت تو به عمل تو بستگی دارد، شقاوت تو هم به عمل تو بستگی دارد. آیا عمل انسان به چه چیز بستگی دارد؟ به خواست و ارادهٔ خود انسان. در نتیجه انسان یک موجود متّکی به خود و متّکی به کردار و شخصیت خود می‌شود. آیا فکر می‌کنید این مسئله شوخی است که به بشر بگویند: **وَ اَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعیٰ**[1]. و از این صریحتر دیگر نمی‌شود. برای انسان جز آنچه با سعی و کوشش و عمل به دست آورده چیزی نیست. با یک حصر عجیبی می‌گوید. این خودش عامل تحرّک است، عامل بیداری و بینایی و توانایی است.

حس اعتماد به نفس

امروز علمای تعلیم و تربیت چقدر کوشش می‌کنند که به اصطلاح حس اعتماد به نفس را در انسان بیدار کنند و بجا هم هست. اعتماد به نفسی که اسلام در انسان بیدار می‌کند این است که امید انسان را از هرچه غیر عمل خودش است از بین می‌برد و به هرچه انسان بخواهد امید ببندد از راه عمل خودش باید امید ببندد، و همین‌طور پیوند انسان با هر چیز و هرکس از راه عمل است. شما نمی‌توانید با پیغمبر اسلام مرتبط باشید جز از راه عمل، نمی‌توانید با علیّ بن ابی‌طالب علیه‌السلام مرتبط باشید جز از راه عمل، نمی‌توانید با صدّیقهٔ طاهره مرتبط باشید جز از راه عمل؛ یعنی

۱. نجم / ۳۹

اسلام برای پیوند و ارتباط با پیامبر و اهل بیتش همهٔ راهها جز راه عمل را بسته است.

حدیثی از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله الآن یادم آمد و یادم هست که در ۱۷-۱۸ سال قبل که این حدیث را خواندم تحت تأثیر آن قرار گرفتم و دیدم براستی در زندگی پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله چه تابلوهای عجیبی پیدا می‌شود که در تاریخ زندگی احدی چنین تابلوهایی و چنین جنبه‌های عالی و پرمغزی را نمی‌توانید پیدا کنید. وقتی انسان فکر می‌کند و می‌بیند که یک مرد امّی در چنان محیطی این طور جمله‌ها در زندگی خودش ساخته است غرق در حیرت می‌شود و جز اینکه به خارق‌العاده بودن او اقرار کند راه دیگری ندارد. این حدیث را در کتاب **داستان راستان** هم نقل کرده‌ام. حدیث این است:

پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در یکی از مسافرتهایی که با اصحابشان می‌رفتند (نقل نشده که در کدام مسافرت بوده است) موقع ظهر که شد دستور دادند قافله پایین بیایند. هرکسی از مرکب خودش پایین آمد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هم پایین آمدند و جهتی را گرفتند و به آن سو رفتند. اصحاب فکر کردند که لابد حضرت برای قضای حاجت به آن سو می‌روند. ولی دیدند حضرت پس از آنکه مقداری از شتر خودشان دور شدند برگشتند. خیال کردند که حضرت این محل را مناسب فرود آمدن تشخیص نداده‌اند و آمده‌اند دستور دهند که برویم در جای دیگری پایین بیاییم. حضرت در حالی که به طرف مرکب خودشان برمی‌گشتند با احدی حرف نمی‌زدند. آمدند تا به مرکب خودشان رسیدند. اصحاب دیدند که حضرت دست بردند در خورجین و توبره‌ای که بر شترشان بود و عِقال یعنی زانوبند شتر را بیرون آوردند و با آن زانوهای شترشان را بستند و بعد دوباره به راه قبلی خودشان رفتند. فهمیدند که این راه دور را حضرت برگشتند که زانوبند شتر را ببندند. کار به این کوچکی!! عرض کردند: یا رسول‌الله! اگر شما برای

چنین کاری برگشتید چرا به ما فرمان ندادید؟! این اصحابی که فدایی هستند و اگر پیغمبر بگوید در دریا یا آتش بروید فوراً می‌روند، اینها که جلو شمشیرها می‌روند و افتخارشان این است که فرمان رسول خدا ﷺ را اجرا کنند عرض کردند: یا رسول‌الله! چرا از دور فرمان ندادید که ما این کار را بکنیم؟ حضرت فرمودند: **لایَسْتَعْنِ اَحَدُکُمْ مِنْ غَیْرِهِ وَ لَوْ بِقَضْمَةٍ مِنْ سِواک**[1] هرگز از دیگران در کارها کمک نجویید ولو برای یک امر کوچکی باشد، ولو برای اینکه یک مسواک از دیگران بخواهید. یعنی کار خودتان را تا آن حدی که برای شما ممکن است و خودتان می‌توانید انجام دهید، از دیگری نخواهید که برایتان انجام دهد. ببینید چقدر بجا! حالا اگر همین جمله را پیغمبر یک وقتی بالای منبر گفته بود، اینقدر اثر نمی‌بخشید. این جمله را در وقتی می‌گوید که خودش اول عمل می‌کند.

غرضم این جهت است که یکی از اصول تعلیمات اسلامی که تفکر اسلامی را زنده می‌کند، عمل و اتّکاء به عمل است. یکی دو موضوع دیگر از اخلاقیات و اصول تربیتی اسلامی را می‌خواهم برای شما عرض کنم.

مسائل تربیتی بسیار مسائل حساسی است، تیغ دو دم است؛ یعنی این مسائل اگر خوب و صحیح آموزش داده شود اثر بسیار عالی دارد، ولی اگر یک ذره از مسیر خودش منحرف شود، صد درصد اثرش معکوس است؛ و من خودم در حدودی که مطالعه کرده‌ام و مخصوصاً در قرآن کریم در این زمینه مطالعه دارم، می‌بینم که غالب مفاهیم اخلاقی و تربیتی اسلام ـ اگر نگوییم تمام آنها ـ به شکل وارونه‌ای الآن در افکار ما مسلمانها وجود دارد.

---

۱. **کحل البصر**، محدث قمی، صفحهٔ ۶۹

توکل، مفهومی زنده کننده و حماسی

مثلاً توکل که خودش یک مفهوم اخلاقی تربیتی اسلامی است. اسلام می‌خواهد مردم مسلمان متوکل بر خدا باشند. اگر شما توکل را در قرآن مطالعه کنید ـ و من در هر جای قرآن توکل آمده است یادداشت کرده‌ام ـ می‌بینید از تمام اینها هماهنگی عجیبی در مفهوم توکل پیدا می‌شود که انسان می‌فهمد توکل در قرآن یک مفهوم زنده کننده و حماسی است؛ یعنی هرجا که قرآن می‌خواهد بشر را وادار به عمل کند و ترسها و بیمها را از انسان بگیرد، می‌گوید نترس و توکل به خدا کن، تکیه‌ات به خدا باشد و جلو برو، تکیه‌ات به خدا باشد و حقیقت را بگو، به خدا تکیه کن و از کثرت انبوه دشمن نترس.

توکلِ مسخ شده و وارونه

ولی وقتی که شما همین توکل را در میان تفکر امروز مسلمین جستجو می‌کنید، می‌بینید یک مفهوم مرده است. وقتی می‌خواهیم ساکن بشویم و جنبش نداشته باشیم، وقتی می‌خواهیم وظیفه را از خودمان دور کنیم و آن را پشت سر بیندازیم به توکل می‌چسبیم. مفهوم توکل درست وارونهٔ آن چیزی که قرآن تعلیم داده در افکار ما وارد شده است. باید فرصتی باشد تا من آیات توکل را یکی یکی برای شما بخوانم و از روی قرآن ثابت کنم که توکل در قرآن چه مفهوم عالی حماسی حیات‌بخشی دارد! مصداق همین آیهٔ «**یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا اسْتَجیبوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسولِ اِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ**» است.

مفهوم دیگری داریم که امشب فی‌الجمله دربارهٔ آن برایتان صحبت می‌کنم.

زهد در اسلام

کلمهٔ «زهد» را ما در قرآن به مفهومی که الآن می‌گوییم که انسان باید زاهد باشد، نداریم. ولی این کلمه مسلّماً در سنت پیغمبر و اخبار و احادیث ائمهٔ اطهار آمده است. در خود کلمهٔ زهد و در مفهوم و معنی آن هیچ نمی‌شود شک کرد که در قرآن آمده است و مخصوصاً در کلمات امیرالمؤمنین علیه‌السلام زیاد است.

زهد منفی

در میان ما کلمهٔ زهد خیلی رایج است ولی ما اگر زاهد را آن طوری که در اخبار و سنت معرفی کرده‌اند بخواهیم جستجو کنیم می‌بینیم آن زاهد غیر از زاهدی است که ما امروز در جامعه می‌شناسیم. می‌بینید لقب «زاهد»را به خیلی از افراد می‌دهند. می‌گویند فلان کس آدم بسیار زاهدی است. وقتی که می‌رویم سراغ زهد این آدم (البته این‌جور آدمها خوبیهایی هم دارند) می‌بینیم زهد این آدم فقط جنبهٔ منفی دارد و بس؛ یعنی آدمی است که در زندگی به کم قناعت می‌کند. می‌گوییم هرکسی که در زندگی به کم قناعت کند زاهد است؛ ولی این جور نیست.

جزء شرایط زاهد یکی همین است که در زندگی شخصی و فردی خودش طوری باشد که به کم بتواند قناعت کند و این فلسفهٔ بسیار بسیار بزرگی دارد. اما نه هرکس که به کم قناعت کرد او زاهد است. این مطلب را مقداری برایتان توضیح می‌دهم.

زهد مربوط به مال و ثروت دنیا و حتی مربوط به مقامات دنیوی است. شما اگر بپرسید که در اسلام مال و ثروت دنیا خوب است یا بد؟ جواب این است که مال و ثروت دنیا برای چه هدفی؟ ثروت خودش قدرت است، پست و مقام هم قدرت است، این قدرت را شما برای چه هدف و منظوری می‌خواهید؟ یک وقت جنابعالی آدمی هستید بنده و اسیر

شهوات خودتان، می‌خواهید به وسیلهٔ این مال و ثروت که قدرت است هوسهای فردی و شخصی خودتان را اشباع کنید. اگر شما بندهٔ هوای نفس باشید، هرچه را در راه هوای نفس مصرف کنید، خواه مال و ثروت باشد، خواه جاه و مقام و خواه علم و یا عبادت و دین، هر چیزی که در خدمت هوا و هوس قرار بگیرد، بد می‌شود. اما شما اگر اول خودتان را اصلاح کردید، اگر هواپرست نبودید و خودی را از خودتان دور کردید، اگر کسی بودید که در اجتماع هدف داشتید، هدف اجتماعی، خدایی و الهی داشتید، آن وقت مال و ثروت را که قدرت است در طریق هدف مقدس خودتان به کار بردید، این عبادت است. جاه و مقام را هم اگر شما برای هدفهای معنوی خودتان بخواهید، عبادت است. این را از خودم نمی‌گویم، تعبیر امام صادق علیه السلام است.

عده‌ای از همین زاهدهای احمقی که در همان زمان تازه پیدا شده بودند، در مسئلهٔ زهد با امام مباحثه می‌کردند. حضرت به آنها فرمود: اگر مطلب این جوری است که شما می‌گویید، پس چرا یوسف پیغمبر که قرآن او را پیغمبر می‌داند و بندهٔ صالح خداست وقتی که معلوم می‌شود گنهکار نیست و تبرئه می‌شود و از زندان بیرون می‌آید فوراً به عزیز مصر می‌گوید: **اِجْعَلْنی عَلیٰ خَزائِنِ الْاَرْضِ اِنّی حَفیظٌ عَلیمٌ**[1]. یوسف بزرگترین پستها را می‌خواهد، می‌گوید: تمام وزارت دارایی را، هرچه هست، در اختیار من بگذار. چرا قرآن این را از یوسف نقل کرده و بر او عیب نگرفته و یوسف را دنیاپرست معرفی نکرده است؟ چون یوسف دنیاپرست نبود و از اول زندگی نشان داد که خداپرست است نه دنیاپرست. یوسف آن پست و مقام و هرچه را که می‌خواست، برای هدفهای معنوی و الهی می‌خواست و چون برای هدفهای معنوی و الهی می‌خواست، این دیگر دنیا نیست،

---

۱. یوسف / ۵۵

عین آخرت است.

مسئلهٔ ولایت از قِبَل جائر

علمای اسلام می‌گویند ولایت از قبل جائر حرام است؛ یعنی اگر حکومت ظالمی باشد و کسی بخواهد از ناحیهٔ این حکومت ظالم پست بگیرد عمل حرامی مرتکب شده و حرام بزرگی است، ولی اگر کسی بخواهد پست را از ناحیهٔ حکومت ظالم بگیرد اما هدفش از گرفتن این پست خدمت و نجات دادن مظلومان باشد، نه تنها گناه نیست، به فتوای بعضی از علما مستحب و به فتوای بعضی دیگر واجب است. قبول پست از ناحیهٔ حکومت ظالم برای کسی که هدفش از این کار خدمت و مبارزهٔ با ظلم و نجات مظلوم است، نه تنها حرام نیست بلکه به قولی واجب و به قولی مستحب است.

ثروت هم از همین قبیل است. شما ثروت را برای چه منظوری جمع می‌کنید؟ این قدرت را برای چه هدفی کسب می‌کنید؟ وقتی که شما اخلاقتان تهذیب شده بود، وقتی که این کار را برای هدف معنوی بزرگی انجام می‌دهی، باید این کار را بکنی، اگر نکنی گناه است.

زهد، قدرت روحی است نه ضعف اقتصادی

اسلام طرفدار دو قدرت است: یکی قدرت روحی و دیگر قدرت اقتصادی. طرفدار قدرت روحی است به این معنی که می‌گوید از ناحیهٔ اخلاقی شما باید آنقدر قوی و نیرومند باشید که به دنیا و مافیهایش اعتنا نداشته باشید، بنده و اسیر دنیا نباشید. چه عالی می‌فرماید امیرالمؤمنین: **اَلزُّهْدُ کُلُّهُ بَیْنَ کَلِمَتَیْنِ مِنَ الْقُرْآنِ**[۱]. علی علیه‌السلام که زهد را از جنبهٔ قوّت روحی تفسیر می‌کند، می‌فرماید: خدا در قرآن بیان کرده: **لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلیٰ ما فاتَکُمْ وَ**

---

۱. نهج‌البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۴۳۱، صفحهٔ ۱۲۹۱

لاتَفْرَحوا بِما آتیکُمْ[۱]. وقتی از ناحیهٔ روحی به این مقام رسیدید که اگر تمام دنیا به شما رو بیاورد شادی‌زده و اسیر نمی‌شوید و اگر تمام دنیا را از شما بگیرند روحتان شکست نمی‌خورد، در این صورت شما زاهد هستید. اسلام طرفدار دو قوّت است. این دو قوّت مربوط به مسئلهٔ زهد و دنیاست. از ناحیهٔ روحی ما باید آنقدر قوی و نیرومند باشیم که مال و ثروت دنیا نتواند ما را بندهٔ خودش قرار بدهد، و از نظر اقتصادی باید کوشش کنیم مال و ثروت را از طریق مشروع در اختیار خودمان بگیریم تا بتوانیم از این قدرت مادی و اقتصادی استفاده کنیم.

وقتی که دانستید اسلام طرفدار این دو قدرت است، قدرت اخلاقی و قدرت اقتصادی، می‌بینید ما زاهدهایی هستیم که در هر دو ناحیه طرفدار ضعف هستیم و ضعف داریم.

زاهدهای ما، هم ضعف اخلاقی دارند و هم ضعف اقتصادی

ما زاهدی هستیم که همیشه از قدرت اقتصادی، از ثروت دوری گزیده‌ایم، یعنی ضعف را انتخاب کرده‌ایم. مردمی که پول و ثروت نداشته باشند، مسلّم است کاری را که از اقتصاد ساخته است نمی‌توانند انجام بدهند و باید دست دریوزگی پیش دیگران دراز کنند. از ناحیهٔ روحی هم اتفاقاً ضعیف هستیم. چون وقتی ما خودمان را به این ترتیب تربیت کردیم که به وسیلهٔ دور نگه داشتن خود از مال دنیا به خیال خودمان زاهد شدیم، یک روز که دنیا به همان زاهدها روی می‌آورد می‌بینیم اختیار از کَفَش بیرون رفت. می‌بینیم نه از ناحیهٔ روحی قوی هستیم نه از ناحیهٔ اقتصادی. پس زهد در اسلام قوّت و قدرت روحی است. با این قوّت و قدرت روحی، مال و ثروت دنیا که قدرت دیگری است نه تنها به شما صدمه نمی‌زند بلکه در

---

۱. حدید / ۲۳

خدمت شما قرار می‌گیرد.

عده‌ای که آمده بودند و به امام صادق علیه‌السلام اعتراض می‌کردند، فلسفۀ زهد را نفهمیده بودند، شنیده بودند علیّ بن ابی‌طالب علیه‌السلام در زمان خودش زاهد بوده و خیال می‌کردند که علی علیه‌السلام طرفدار این بوده که انسان باید در همۀ شرایط با لباس مندرس زندگی کند و نان جو بخورد، اما این نان جو خوردن فلسفه‌اش چیست، نفهمیده بودند. امام صادق علیه‌السلام بود که برای اینها تشریح می‌کرد تا فلسفه‌اش را بفهمند. علی علیه‌السلام چرا زاهد بود؟ برای اینکه می‌خواست انسان باشد. علی علیه‌السلام زاهدی نبود که یک گوشه افتاده باشد و اسم انزوا را زهد بگذارد.

علی علیه‌السلام و کارهای تولیدی

علی علیه‌السلام مردی بود که بیش از هرکسی وارد اجتماع می‌شد و فعالیت اجتماعی و تولید ثروت می‌کرد، ولی ثروت در کَفَش قرار نمی‌گرفت، ثروت را اندوخته و ذخیره نمی‌کرد. کدام کار تولیدی مشروع است که در آن زمان وجود داشته و علی علیه‌السلام انجام نداده است؟ اگر تجارت است او عمل کرده، اگر زراعت و باغداری و درختکاری است او انجام داده، اگر حفر قنوات است، اگر سربازی کردن است او انجام داده است. ولی در عین حال که همۀ این کارها را می‌کرد، زاهد بود. اتفاق می‌افتاد که می‌رفت در آن باغستانهای مدینه که مربوط به اهل کتاب و غیر مسلمانان بود و برای آنان کار می‌کرد، خدمت می‌کرد، مزد می‌گرفت و بعد مزد او بود که تبدیل به نان می‌شد. به خانه‌اش گندم و جو می‌آورد و صدّیقۀ طاهره سلام الله علیها با دست خودش آنها را آرد می‌کرد، می‌پخت و در عین حال وقتی که به محتاجی، مسکینی، یتیمی، اسیری برخورد می‌کردند فوراً او را بر خودشان مقدّم می‌داشتند. این بود معنی زهد علی علیه‌السلام ؛ شما این جور زاهد را پیدا کنید.

زهد علی علیه‌السلام همدردی بود. همدردی انسانیت است. او از حقّ صددرصد مشروع خودش هم استفاده نمی‌کرد. برای خودش فقط به اندازهٔ یک سرباز از بیت‌المال حقوق قائل بود، ولی در همان هم قناعت می‌کرد. حاضر نبود با شکم سیر بخوابد، چرا؟ چون دل و وجدان و قلب زنده‌اش به او اجازه نمی‌داد. می‌فرمود: اَوْ اَبیتَ مِبْطاناً وَ حَوْلی بُطونٌ غَرْثیٰ وَ اَکْبادٌ حَرّیٰ، اَوْ اَکونَ کَما قالَ الْقائِلُ:

وَ حَسْبُکَ داءً اَنْ تَبیتَ بِبِطْنَةٍ   وَ حَوْلَکَ اَکْبادٌ تَحِنُّ اِلَی الْـقِدِّ

آیا من با شکم سیر بخوابم (از چه غذایی؟ از غذای مشروع خودش. باز هم حاضر نبود با شکم سیر بخوابد. می‌گفت در اطراف من شکمهای گرسنه وجود دارند) در حالی که در اطراف من شکم گرسنه هست؟ من نمی‌توانم با شکم سیر بخوابم.

نه تنها همسایهٔ دیوار به دیوار را می‌گفت، بلکه می‌گفت: وَ لَعَلَّ بِالْحِجازِ اَوِ الْیَمامَةِ مَنْ لا طَمَعَ لَهُ فِی الْقُرْصِ[۱] شاید در حجاز یا یمامه، کناره‌های خلیج فارس، گرسنه‌ای باشد که همین قرص نان هم گیرش نیاید، چطور من با شکم سیر بخوابم؟!

این است معنی زهد که نظیر این را اگر پیدا کردید انسانیت به آن افتخار می‌کند، نه این مردگی که ما داریم که اسم بی‌عرضگی و مردگی و بی‌حرکتی خودمان را زهد گذاشته‌ایم. این زهد نیست. زهد، زهد علی علیه‌السلام است که می‌فرماید: آیا من از کسانی باشم که درباره‌اش می‌گویند: وَ حَسْبُکَ داءً اَنْ تَبیتَ بِبِطْنَةٍ ـ وَ حَوْلَکَ اَکْبادٌ تَحِنُّ اِلَی الْقِدِّ این درد تو را بس که با شکم سیر بخوابی و در اطرافت افرادی گرسنه بخوابند. زهد همان زهدی است که رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله داشت. با اینکه پیغمبر در اواخر عمر فوق‌العاده قدرت داشت ولی آنقدر دلش زنده بود و اهل ایثار و گذشت

۱. نهج‌البلاغه فیض الاسلام، نامهٔ ۴۵، صفحهٔ ۹۷۰

بود که آیه نازل شد: میانه‌روی را از دست نده.

یک وقت اصحاب دیدند وجود مقدس پیامبر موقع نماز نیامد. بعداً معلوم شد که وقت نماز برهنه‌ای به منزل ایشان آمده و حضرت چیزی نداشته است جز اینکه لباس تنش را بکند و به او بدهد و به این جهت نتوانسته است به مسجد بیاید. به این می‌گویند زهد و انسانیت. **وَ لاتَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلولَةً اِلیٰ عُنُقِکَ وَ لاتَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلوماً مَحْسوراً**[1].

رسول اکرم صلی الله علیه و آله یک نفر را می‌فرستد که برایش پیراهنی بخرد. او می‌رود یک پیراهن نسبتاً عالی می‌خرد به دوازده درهم و می‌آید. حضرت نگاه می‌کنند و می‌گویند من به پیراهنی کمتر از این هم می‌توانم قناعت کنم. دومرتبه می‌روند و در سر راه کنیزکی را می‌بینند که گریه می‌کند، می‌پرسند چرا گریه می‌کنی؟ دخترک جواب می‌دهد: پولی صاحبخانه به من داده و من آن را گم کرده‌ام. حضرت چهار درهم به او می‌دهند و روانه می‌شوند و بعد با هشت درهم دیگر دو پیراهن می‌خرند و یکی از آنها را به عریانی می‌دهند. در بازگشت می‌بینند همین کنیز نشسته و گریه می‌کند. حضرت سؤال می‌کنند چرا گریه می‌کنی؟ می‌گوید: چون خیلی دیر شده است می‌ترسم اگر به منزل بروم مرا کتک بزنند. می‌فرماید: بیا با هم برویم تا شفاعت تو را بکنم. کنیز را با خود می‌برد. وقتی کنیز درِ خانه را به حضرت نشان می‌دهد حضرت از پشت در فریاد می‌کند: **اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ یا اَهْلَ الْبَیْتِ!** عادت ایشان بود که وقتی می‌خواستند وارد خانهٔ کسی شوند سلام می‌کردند (دستور قرآن است که بدون اجازه داخل خانهٔ کسی نشوید)، همین کاری که ما می‌کنیم و **یا اَللّٰه** می‌گوییم. البته **یا اَللّٰه** ذکر است و چه بهتر که در این‌جور مواقع اعلام مردم با یک **یا الله** باشد.

حضرت بلند سلام کرد. اهل خانه که صدای پیغمبر را شنیدند

---

۱. اسراء / ۲۹

قلبشان به تپش افتاد، می‌دانستند که پیغمبر تا سه بار سلام نکند برنمی‌گردد. حضرت باز سلام کردند. اهل منزل جواب ندادند. مرتبهٔ سوم که حضرت سلام کردند، اهل خانه فریاد کردند: اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسولَ الله! اُدْخُلْ اُدْخُلْ داخل شوید. فرمود: آیا اول صدای مرا نشنیدید؟ عرض کردند شنیدیم ولی خوشمان می‌آمد که تکرار کنید، چون سلام شما برای خانوادهٔ ما برکت است. ما اگر بار اول جواب شما را می‌دادیم از سلامهای دوم و سوم شما محروم می‌شدیم. ما چون می‌دانستیم که شما تا سه بار سلام می‌کنید، عمداً جواب سلام شما را ندادیم. حضرت وارد شدند و فرمودند: من برای شفاعتی آمده‌ام. اگر این کنیزک دیر آمده است مزاحمش نشوید. عرض کردند: یا رسولَ الله! ما به خاطر مقدم شما او را آزاد کردیم. حضرت فرمودند: خدا را شکر که با دوازده درهم دو برهنه را پوشانیدم و یک برده را آزاده کردم![1]

این را می‌گویند زاهد. این، فلسفهٔ زهد واقعی اسلام است. این، زنده‌دلی است، انسانیت و همدردی است.

۱. بحارالانوار، ج ۱۶ / ص ۲۱۴

تفکر اسلامی دربارهٔ زهد و ترک دنیا

یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا اسْتَجیبوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسولِ اِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ[1].

عرض کردیم از این آیهٔ کریمه در کمال صراحت استفاده می‌شود که تعلیمات اسلامی به طور کلی در هر شأنی از شئون زندگی، تعلیماتی حیات‌بخش و زنده کننده است، یعنی تعلیماتی است که وقتی در جان انسان قرار بگیرد به انسان روح و حیات و بینش و جنبش می‌دهد. بنابراین تعلیماتی که اثر حیات‌بخشی ندارد و برعکس، مردگی و سکون ایجاد می‌کند و بشر را از جنبش و حرکت باز می‌دارد و او را جامد و افسرده می‌کند، نمی‌تواند با این مقیاسی که این آیهٔ کریمه به دست می‌دهد سازگار باشد و از اسلام نیست. علاوه بر اینکه قرآن بالصراحه ادعا می‌کند که تعلیمات اسلامی حیات‌بخش است، تاریخ اسلام هم همین گواهی را می‌دهد. تاریخ اسلام تا چند قرن نشان داد که این تعلیمات آنچنان‌که

---

۱. انفال / ۲۴

قرآن کریم می‌گوید، حیات‌بخش است.

امروز غالباً می‌بینیم معانی و مفاهیمی که ما از اسلام داریم خاصیت حیات‌بخشی و ایجاد زندگی ندارد، پس ناچار باید تجدیدنظری در این معانی و مفاهیم بکنیم، شاید مفهوم و تصور ما دربارهٔ این معانی و مفاهیم اشتباه باشد، ما باید تصور خودمان را تصحیح کنیم و این است معنی احیای تفکر اسلامی؛ یعنی ما باید طرز تفکر و طرز بینش خودمان را دربارهٔ اسلام اصلاح کنیم. آن عینکی که ما به چشم زده‌ایم و با آن اسلام را می‌بینیم، عینک نادرستی است، پس عینک و زاویهٔ دید خودمان را اصلاح کنیم.

در جلسهٔ گذشته بعضی از مفاهیم و معانی اخلاقی اسلام از قبیل زهد و توکل را مطرح کردم و مقداری مخصوصاً دربارهٔ زهد بحث کردم. البته خودم متوجه بودم که بحثم کامل نیست، یعنی جمیع جوانب مطلب را بحث نکرده‌ام. بنابراین بحث زهد را عجالتاً امشب در نظر دارم به صورت مستوفی‌تری ایراد کنم. چون این مفهوم جزء مفاهیم و تصورات بسیار اساسی ما دربارهٔ اسلام است.

زهد و ترک دنیا

تصور دربارهٔ زهد همان تصور دربارهٔ دنیاپرستی و ترک دنیا و این‌جور معانی و مفاهیم است. اگرچه این کلمه به این معنا در قرآن کریم نیامده است ولی آنقدر در سنت اسلامی، در کلمات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و در کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر ائمه آمده است که نمی‌شود تردید کرد که یک معنی و مفهومی در اسلام مقدس شمرده شده است و مردم به سوی آن دعوت شده‌اند و آن معنی و مفهوم با لفظ «زهد» تعبیر شده است.

در ادبیات اسلامی ـ یعنی در نظم و نثر اسلامی، خواه در مظهر عربی و خواه در مظهر فارسی آن ـ مسئلهٔ زهد زیاد مطرح شده است. حالا باید

ببینیم تصور و طرز تفکر ما دربارهٔ زهد از نظر اسلام، با توجه به شواهد و دلائل و تعلیماتی که قرآن کریم در این زمینه دارد، چگونه باید باشد.

کلمهٔ زهد در اصلِ معنی لغوی یعنی بی‌میلی، بی‌رغبتی. اگر عرب کلمهٔ «زَهَدَ» را در مورد بالخصوصی به کار ببرد معنی آن این است که فلان شخص به فلان شیء رغبتی ندارد. «زَهَدَ فیه» یعنی طبعاً رغبت ندارد. ولی قدر مسلّم این است که زهدی که در تعالیم اسلام و در تعلیمات مسیحی و غیر مسیحی در مورد دنیا استعمال می‌کنند اصطلاح خاصی است.

آیا زهد یعنی بی‌رغبتی طبیعی؟

زاهد کسی نیست که به حسب طبیعت به اشیاء بی‌رغبت است، مثل مریضی که به غذا میل ندارد یا آدمی که از شیرینی بدش می‌آید، میل به شیرینی ندارد، و یا مثل کسی که از نظر جنسی ناتوانی خاصی دارد، میل به زن ندارد. مقصود از «زاهد» کسی نیست که طبیعتاً به حکم غریزه به امور دنیوی بی‌میلی دارد، بلکه زهد به صورت یک مفهوم اخلاقی ذکر می‌شود و زاهد یعنی کسی که به حسب طبیعت و غریزه به لذت مادی رغبت دارد ولی به خاطر هدفها و منظورهای بالخصوصی عمل و رفتارش مانند عمل مردم بی‌رغبت است؛ یعنی از چیزی که به آن میل و رغبت دارد به خاطر هدفی صرف‌نظر می‌کند. به عبارت دیگر توجه روحی و فکری به چیزی و آن را هدف فعالیت قرار دادن یک مطلب است و رغبت طبیعی مطلب دیگری است. زهد، بی‌اعتنایی به امور مورد رغبت طبیعی است. این را به حسب عرف «زهد» می‌گویند.

زهد یعنی انسان از امور مورد طبع خودش به خاطر هدفی دست بردارد. حالا باید روی آن هدف بحث کرد و نظر اسلام را مشخص نمود. اولاً ببینیم آیا در اسلام چنین چیزی به صورت یک امر واجب یا مستحب هست؟ یعنی آیا اسلام به صورت وجوبی یا استحبابی توصیه کرده است

که انسان به خاطر هدفی احیاناً از لذات مادی موافق طبیعت خودش در دنیا چشم بپوشد؟ یا اساساً در اسلام چنین چیزی وجود ندارد و اصلاً در اسلام توصیه به ترک لذت مادی برای یک هدف، آن هدف هرچه می‌خواهد باشد، نشده است؟

اگر قبول کردیم که در اسلام چنین چیزی هست، مرحلۀ بعد این است که اسلام زهد را به خاطر چه هدفهایی توصیه کرده است؟ آن هدفهای عالی که اسلام به خاطر آن، بی‌اعتنایی به مشتهیات را لازم و مقدّمه و شرط دانسته، چیست؟ به طور کلی چه هدفهایی وجود دارد که راه رسیدن به آن اهداف این است که انسان نسبت به لذتهای دنیا حالت اعراض داشته باشد و اسلام هم آن هدفها را می‌پسندد و می‌پذیرد و توصیه می‌کند؟

دو نوع زهدی که مورد قبول اسلام نیست

بعضی خیال می‌کنند که فلسفۀ زهد این است که کار دین از کارهایی از قبیل تجارت و زراعت و صنعت جداست و هرکدام از آنها به دنیایی جداگانه تعلّق دارد. کار دین عبادت است و کار دنیا کسب و تجارت و زراعت و صنعت و مدیریت و امثال اینها، و زهد یعنی رو آوردن از کار دنیا به کار آخرت. البته این غلط است زیرا آن اموری که به عنوان کار دنیا خوانده شده مورد توصیۀ اسلام است و زهد شامل آنها به هیچ وجه نمی‌شود. دو نوع زهد است که ما با مراجعه به نصوص قطعی اسلامی می‌توانیم بفهمیم که این دو نوع زهد در اسلام وجود ندارد ولی در غیر اسلام این دو نوع زهد وجود دارد.

یکی از آنها به این معناست که کار دنیا و آخرت از یکدیگر جداست؛ یعنی ما دو نوع کار داریم: بعضی کارها مربوط به دنیاست، مانند کسب و تجارت و زراعت و صنعت و دنبال روزی و تحصیل مال رفتن. هرچیزی که

مربوط به زندگی دنیاست مال دنیاست و تعلّق دارد به این دنیا و اساساً به دنیای دیگر تعلّق و وابستگی ندارد. در مقابل، کارهای دیگری است که به زندگی دنیا بستگی ندارد و مربوط نیست، یعنی تأثیر مثبت و مفیدی در زندگی دنیا ندارد اگر تأثیر مضر نداشته باشد؛ اسم آنها عبادت است. عبادت یعنی دعا خواندن، روزه گرفتن، ریاضت کشیدن. آنگاه زهد یعنی رها کردن زندگی دنیا برای اینکه انسان فراغت پیدا کند برای کارهای آخرت.

کتاب **المنجد** [1] در لغت عربی و به سبک دیکسیونرهای فرنگی است. البته قبل از آن، کتابی نزدیک به همین سبک نوشته شده بود به نام **اقرب الموارد** که **المنجد** بیشتر از آن اقتباس کرده است. **المنجد** زهد را به همین مفهومی که عرض کردم معنی کرده است که درست مفهوم مسیحی است. در **المنجد** زهد این‌گونه معنی شده است: زَهَدَ: اَیْ تَرَکَ الدُّنْیا لِلتَّخَلّی لِلْعِبادَةِ، یعنی کار دنیا را رها کرد برای اینکه برای عبادت فراغت پیدا کند. روی این حساب اساساً کار دنیا و آخرت از هم جداست و دو حساب دارد: کارهایی مربوط و متعلّق به زندگی دنیاست؛ اینها مال دنیاست و ذره‌ای به درد آخرت انسان نمی‌خورد بلکه شاید صدمه هم بزند. و کارهای دیگری مال آخرت است که اسم آنها عبادت است و آنها به درد کار دنیا نمی‌خورد و احیاناً صدمه هم می‌زند.

پس زهد یعنی رها کردن کارهای دنیا برای رسیدن به آن دسته از کارها که اسمش را کار آخرت می‌گذاریم. آنگاه ما برای اینکه بتوانیم زاهد باشیم راهی جز جدا کردن خود از اجتماع نداریم؛ راهش عزلت و انزوا و رهبانیت و غارنشینی و دیرنشینی و صومعه‌نشینی است. نتیجه‌اش همان

---

۱. **المنجد** کتاب لغت است به زبان عربی که به وسیلهٔ یکی از پدران روحانی مسیحی لبنان که از آباء یسوعی و عرب است، نوشته شده است.

رهبانیتی است که می‌دانیم در دنیای مسیحیت چقدر رایج بوده است.

آیا اسلام چنین مفهوم و تصوری را برای زهد می‌پذیرد؟ نه، این از واضحات است و احتیاج به استدلال ندارد.

من در کتاب **مسئلهٔ حجاب** نوشته‌ام که بعضی خیال کرده‌اند فلسفهٔ حجاب تمایل به ریاضت و رهبانیت است. این را از نظر اسلام رد کرده و بعد مفصل بحث کرده‌ام که اصلاً اسلام با ریاضت و رهبانیت یعنی با انعزال از اجتماع صددرصد مخالف است. پیغمبر صریحاً فرمود: **لا رَهْبانِیَّةَ فِی الْاِسْلامِ**[1] در اسلام رهبانیت یعنی کناره‌گیری از زندگی برای رسیدن به آخرت اصلاً وجود ندارد. حتی فرمود: رهبانیت و سیاحت امّت من جهاد است. گذشته از این، اسلام صریحاً به آن چیزهایی که مکاتب دیگر آن را دنیا می‌نامند توصیه کرده و آنها را جزء عبادات دانسته است.

بعضی از مستمعین نوشته‌اند که در قرآن کلمهٔ «زهد» وجود دارد: **وَ کانوا فیهِ مِنَ الزّاهِدینَ**[2]. من به این آیه توجه داشتم. عرض کردم یک زهد لغوی است و یک زهد مصطلح. این، آن زهد لغوی و شاهد بر مدّعای من است که عرض کردم «زَهَدَ فیه» یعنی اعتنا به او نداشت، بی‌رغبت بود. این آیه دربارهٔ حضرت یوسف است که آنها قدر یوسف را ندانستند و اهمیتی به او نمی‌دادند، لذا او را به چند درهم معدود فروختند. بنابراین زهد به آن معنی اصطلاحی که مورد بحث است در قرآن نیست.

به هر حال چیزهایی را که زهد مسیحیت جزء دنیا می‌داند اسلام آنها را با یک شرط جزء آخرت می‌داند و آن اینکه برای خدا صورت گرفته باشد. اسلام فرقی بین دنیا و آخرت به آن شکل که کارها را دو دسته کند، قائل نیست.

---

۱. بحار الانوار، ج ۷۰ / ص ۱۱۵. بجای لفظ فی‌الاسلام، فی امتی است.

۲. یوسف / ۲۰

از نظر اسلام تجارت یا زراعت می‌تواند مال دنیا باشد و می‌تواند مال آخرت باشد. بستگی دارد به هدف شما. اگر کار و کسب می‌کنید، از راه مشروع آن وارد شوید؛ اگر تجارت می‌کنید نخواهید ربا بخورید، نخواهید معامله‌تان غَرَری باشد، نخواهید بی‌انصافی کنید، بلکه تجارت می‌کنید برای اینکه تولید ثروت کنید و خودتان را از ذلّت و تکدّی نجات دهید، برای اینکه به جامعهٔ خودتان خدمت کنید و قدرت اقتصادی جامعهٔ خودتان را افزایش دهید، از نظر اسلام این عبادت است. زراعت و دامداری نیز اگر چنین باشد عبادت است. بنابراین در اسلام اینها از قلمرو آخرت بیرون نیستند، تمام اینها برای انسانی که هدفهای اسلامی را می‌شناسد و دنبال هدفهای اسلامی می‌رود داخل در قلمرو عبادت است. در مقابل این امور، آنچه که مکاتب دیگر آنها را عبادت می‌دانند نیز از نظر اسلام جزء زندگی دنیاست؛ یعنی نماز و روزه نه تنها به درد آخرت می‌خورد، به درد دنیا هم می‌خورد؛ دعا نه تنها به درد آخرت می‌خورد، به درد دنیا هم می‌خورد؛ و همچنان که تجارت و زراعت می‌تواند به آخرت تعلّق داشته باشد عبادت هم برای زندگی دنیا مفید است.

بنابراین زهد به این معنی که ما دو قلمرو در نظر بگیریم یکی برای دنیا و دیگری برای آخرت، در اسلام وجود ندارد. اسلام گفته چه چیزی حلال است و چه چیزی حرام. گفته شراب حرام است. شراب، هم برای دنیای تو مضر است و هم برای آخرت تو. گفته قمار و ربا حرام است. اینها، هم برای دنیای تو مضرند و هم برای آخرت تو. اگر اسم اینها را دنیا می‌گذاری بگذار. این یک نوع از زهد بود که زهد مسیحی است و اسلام آن را نمی‌پذیرد ولی متأسفانه تصور بسیاری از ما دربارهٔ زهد همین شکل مسیحی آن است.

برداشت غلط دیگر از زهد

زهد مفهوم دیگری دارد که این مفهوم را نیز باید توضیح دهیم و آن اینکه نمی‌گوییم قلمرو دنیا و قلمرو آخرت، بلکه می‌گوییم همهٔ کارهای دنیا را چون وظیفه است باید انجام بدهیم، ولی حساب لذت دنیا از حساب لذت آخرت جداست. ما یا باید در دنیا لذت ببریم و از لذت آخرت محروم باشیم یا لذت آخرت را به دست آوریم و خودمان را از لذت دنیا محروم کنیم. این هم خودش یک طرز تفکری است. این اشخاص نمی‌گویند که باید کار و کسب و زندگی را رها کرد؛ می‌گویند چون وظیفه است انجام می‌دهیم ولی کوشش می‌کنیم در این دنیا لذت نبریم برای اینکه هرچه در این دنیا لذت ببریم از لذت آخرت ما کاسته می‌شود. هرچه که در دنیا خوشی کنیم از خوشیهای آخرت ما کاسته می‌شود. پس در اینجا لذت دنیا را می‌دهیم تا لذت آخرت را بگیریم.

ابوعلی سینا در نمط نهم **اشارات** می‌گوید: اَلْمُعْرِضُ عَنْ مَتاعِ الدُّنْیا وَ طَیِّباتِها یُسَمّیٰ بِاسْمِ الزّاهِدِ. یعنی به کسی که از لذت دنیا اعراض می‌کند برای اینکه به لذت آخرت برسد، اصطلاحاً زاهد می‌گویند.

اما این طرز تفکر چطور است؟ آیا اصل معاوضهٔ لذتها صحیح است؟ آیا اسلام برای لذتها دو قلمرو قائل است، یعنی معتقد است که اگر انسان لذّت دنیایی برد، دیگر باید از لذت آخرت محروم باشد؟ از آن طرف، آیا اسلام معتقد است که اگر انسان خودش را از لذت دنیا محروم کرد، در آن دنیا به او لذت می‌دهند و می‌گویند چون خودت را در دنیا از لذت محروم کردی، در عوض در اینجا بیا بگیر؟ به عبارت دیگر آیا برای هرکسی یک مقدار اعتبار لذت قائل شده‌اند و او باید آن را وصول کند یا در دنیا یا در آخرت؟ اگر در دنیا وصول کرد حسابش تمام می‌شود، اما اگر وصول نکرد حق دارد در آخرت وصول کند؟ بعضی خیال می‌کنند مفهوم اَذْهَبْتُمْ

طَیِّباتِکُمْ فی حَیاتِکُمُ الدُّنْیا[۱] همین است! نه، این هم درست نیست. مطمئناً اگر کسی در دنیا خودش را از لذتهای دنیا محروم کند به این حساب که در آن دنیا به او لذت بدهند، در آن دنیا روی این حساب به او لذت نمی‌دهند؛ نمی‌گویند تو چه بندهٔ خوبی بودی که در دنیا لذت نبردی؛ حالا که در دنیا محرومیت کشیدی عوض آن محرومیت، اینجا به تو لذت می‌دهیم. نمی‌گویند تو از ما یک مقدار لذت طلبکاری، حالا که قبلاً از آن استفاده نکرده‌ای الآن استفاده کن. قطعاً چنین چیزی وجود ندارد؛ یعنی لذتهای آخرت نتیجهٔ محرومیتهای عمدی که بشر خودش برای خودش ایجاد کند نیست، بلکه مولود عوامل دیگر است.

اما طرف دیگر قضیه این است: آیا اگر ما لذت دنیا را بردیم، در آن دنیا می‌گویند چون لذت دنیا ولو لذت حلال دنیا را برده‌اید، دیگر حق ندارید لذت ببرید؟ بنابراین شما یکی از دو بدبختی را باید تحمل کنید: یا در دنیا محرومیت بکشید یا در آخرت، و ایندو با هم جمع نمی‌شوند. این هم از نظر منطق اسلام مردود است.

علی علیه‌السلام در **نهج‌البلاغه** می‌فرماید:... **اَنَّ الْمُتَّقینَ ذَهَبوا بِعاجِلِ الدُّنْیا وَ اٰجِلِ الْاٰخِرَةِ، سَکَنُوا الدُّنْیا بِاَفْضَلِ ما سُکِنَتْ وَ اَکَلوها بِاَفْضَلِ ما اُکِلَتْ**[۲] متّقین و پرهیزکارانی در دنیا هستند که هم نعمت دنیا را برده‌اند و هم نعمت آخرت را. در دنیا در بهترین مسکنها نشسته‌اند و بهترین غذاها را خورده‌اند و در عین حال به نعمت عقبیٰ هم رسیده‌اند.

بلی از نظر اسلام در دنیا یک لذتهایی حرام است. لذت حرام دنیا انسان را از لذت آن دنیا محروم می‌کند بلکه عقاب آن دنیا را می‌آورد. لذت زنا مسلّماً انسان را از لذتهای اخروی محروم می‌کند و بلکه عذاب اخروی

---

۱. احقاف / ۲۰

۲. نهج‌البلاغه فیض الاسلام، نامهٔ ۲۷، صفحهٔ ۸۸۶

می‌آورد. لذت شراب قطعاً انسان را از لذتهای آن دنیا محروم می‌کند. لذت قمار ـ اگر لذتی داشته باشد ـ همین طور، لذت ربا همین‌طور، لذت غیبت و دروغ گفتن و به طور کلی لذت هر کار حرامی همین‌گونه است. اما لذت حلال این‌طور نیست. قرآن تصریح کرده است که ما خوشیها را در دنیا حلال کردیم. می‌گوید هرچه خوشی و هرچه پاکیزگی و هرچه را که بدبختی برای بشر نمی‌آورد حلال کردیم.

قرآن می‌گوید ما آن لذّتی را حرام کردیم که واقعاً لذت نیست، بدبختی است. شراب را تو خیال می‌کنی لذت و خوشی است اما متوجه عواقب آن برای روحت، برای بدنت و برای اجتماعت نیستی. تو لذت آنی زنا را می‌بینی ولی عواقبش را نمی‌بینی. قرآن می‌گوید زنا را چون خبیث و زیان‌آور است ما حرام کردیم و الّا هر لذتی را که عواقب ناگوار نداشته باشد حلال کرده‌ایم. قرآن می‌فرماید: **یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّباتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ**[1]. چه منطق عالی‌ای! هرچه که خوشی است، نه یک خوشی آنی، بلکه خوشی‌ای که برای بدن، برای روح و جامعه عواقب ناگوار ندارد حلال است و هرچه که پلید می‌باشد حرام است. **قُلْ مَنْ حَرَّمَ زینَةَ اللّٰهِ الَّتی اَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ**[2] بگو چه کسی حرام کرده است زیورهای خدا را که برای بشر آورده است؟ چه کسی رزقهای پاکیزه را حرام کرده است؟ **کُلوا مِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ**[3] از روزیهای پاک و پاکیزه‌ای که ما داده‌ایم استفاده ببرید.

پس این منطق هم در باب زهد، در اسلام وجود ندارد که کسی خیال کند من از لذت حلال دنیا چشم می‌پوشم برای اینکه در عوض لذتی در آخرت به من بدهند و معاوضه کنند. چنین معاوضه‌ای وجود ندارد.

---

۱. اعراف / ۱۵۷
۲. اعراف / ۳۲
۳. طه / ۸۱

مفهوم واقعی زهد

ولی در عین حال در اسلام زهد وجود دارد. البته آنچه که در اسلام به نام زهد نامیده می‌شود، اولاً بدانید که واجب نیست، یک فضیلت و یک کمال است، اما فضیلت و کمالی که هدفش نه آن دو هدفی است که عرض کردم، بلکه چیز دیگر است. بلی در اسلام در مواردی برای هدفها و منظورهایی توصیه شده است که انسان زهد بورزد، یعنی توصیه شده که انسان لذت‌پرست نباشد، خودش را در لذتهای دنیا غرق نکند. حتی اگر خودش را در لذتهای حلال هم غرق بکند کار حرامی نکرده است، ولی اگر نکند یک کار اخلاقی بزرگ انجام داده است. اسلام با لذت‌پرستی ولو از طریق حلال موافق نیست.

هدفهای زهد اسلامی

۱. ایثار

اسلام برای چندین هدف قبول می‌کند که انسان در دنیا زاهد باشد، یعنی از لذتهای حلال چشم بپوشد. انسان در شرایطی قرار می‌گیرد که در آن، انسانهای دیگر مثل او یا بیشتر از او احتیاج دارند. در اینجا انسان چه می‌کند؟ ایثار می‌کند، جود و بخشش می‌کند، لذتی را که برای خودش حلال و جایز است به دیگری می‌دهد، نمی‌خورد تا به دیگران بخوراند. نه اینکه نمی‌خورد و دور می‌ریزد تا در آخرت به او بدهند بخورد! اگر چنین کند آنجا به او می‌گویند کار احمقانه‌ای کرده‌ای که دور ریختی به خیال اینکه اینجا بدهیم به تو بخوری. نمی‌پوشد برای اینکه بپوشاند. آسایش نمی‌کند برای اینکه بتواند دیگران را در آسایش وارد کند. لذت نمی‌برد برای اینکه به دیگران لذت برساند. این ایثار است، یکی از عالیترین و باشکوه‌ترین شئون و خصائص انسانی است، یکی از انسانی‌ترین کارهای بشر است، زهد است ولی زهد انسانی، زهد صحیح، زهد عالی. این آن

زهدی است که علیّ بن ابی‌طالب دارد. نمی‌خورد ولی دور نمی‌ریزد. زحمت می‌کشد، به دست می‌آورد، ولی نمی‌خورد برای اینکه بخوراند، نمی‌پوشد برای اینکه دیگران را بپوشاند. **وَ یُطْعِمونَ الطَّعامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسْکیناً وَ یَتیماً وَ اَسیراً. اِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللهِ لانُریدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَ لا شُکوراً**[۱].

آیا اسلام این جور زهد و اعراض از لذّت دنیا را می‌پذیرد؟ این گونه اعراض را که هدف انسانی و معقول دارد می‌پذیرد؟ البته می‌پذیرد. اصلاً کدام عقل و دل است که این‌گونه زهد را بفهمد و نپذیرد؟ اگر دینی چنین زهدی را توصیه نکند، آن دین نیست. اگر یک مکتب اخلاقی چنین زهدی را توصیه نکند، آن مکتب از مفاهیم عالی انسانی باخبر نیست، از انسانیت چیزی نمی‌فهمد.

این یکی از هدفها و فلسفه‌های زهد است، زهدی که عقل و وجدان آن را می‌پذیرد. اسلام به این‌گونه زهد توصیه کرده است. قرآن دربارهٔ عده‌ای از اصحاب پیغمبر، انصار و مؤمنینی که در مدینه بودند می‌فرماید: **وَ یُؤْثِرونَ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ**[۲] ولو اینکه خودشان در سختی و مشقّت بسر می‌برند ولی برادران مسلمان خودشان را بر خودشان مقدّم می‌دارند، آنها را بر خودشان ترجیح می‌دهند.

زین‌العابدین علیه‌السلام روزه می‌گرفت و دستور می‌داد غذایی برای خودش آماده می‌کردند و معمولاً دستور می‌داد غذایی از گوشت باشد مانند آبگوشتهایی که ما می‌پزیم. وقت افطار که می‌شد خودش می‌آمد سر دیگ غذا، دستور می‌داد ببرند برای فقرا و ضعفا و بیچارگان. در آخر کار یک کاسه به اندازهٔ خوراک یک نفر برای شخص خودش نگاه می‌داشت. البته از نظر اسلام عائله را قبل از خود و بیگانگان باید غذا داد. و چه بسیار

۱. دهر / ۸ و ۹
۲. حشر / ۹

اتفاق می‌افتاد که آن آخر کار که برای خودش یک کاسه باقی مانده بود فقیری می‌رسید و آن را هم به فقیر می‌داد. این را می‌گویند زهد و یک عمل شکوهمند و انسانی.

این یک فلسفهٔ زهد است. اسلام این نوع زهد را که نه معنی آن تحمل محرومیت بی‌منطق است که دور بریزیم تا در آخرت لذت بدهند ـ که لذت هم نخواهند داد ـ یا قلمرو دنیا را از قلمرو آخرت جدا کنیم، تأیید می‌کند.

۲. همدردی

در زهد اسلامی، زاهد زهد می‌ورزد که ایثار کرده باشد، زهد می‌ورزد که همدردی کرده باشد. همدردی یکی دیگر از اهداف زهد اسلامی است. یک انسان در مقامی که برایش مقدور است باید ایثار کند، ولی گاهی کار به جایی می‌رسد که از ایثار هم کاری ساخته نیست. در شرایطی زندگی می‌کند که مردم بینوا آنقدر زیاد و فراوانند که او نمی‌تواند با دادن لباسی که می‌پوشد، آنها را بپوشاند، یا با دادن غذای خود، آنها را سیر کند و یا با بخشیدن پولی که در جیب خودش دارد آنها را متمکّن کند. از اینها گذشته است. جامعه‌ای است فقیر و مفلوک و بیچاره که در گوشه‌های مملکت، مردم نان جو هم گیرشان نمی‌آید. یک وقتی می‌گفتند در سیستان بچه‌ها را روزها مثل حیوان در صحرا رها می‌کنند تا علف بخورند. از یک نفر که در چنین جامعه‌ای است چه کاری ساخته است؟ تنها یک کار ساخته است، همدردی کردن.فقط می‌تواند بگوید حالا که برادرانم ندارند بخورند، من چرا بخورم؟ حالا که برادرانم ندارند بپوشند، من چرا لباس فاخر بپوشم؟ به عبارت دیگر حالا که قادر نیست کمک مادی کند و دیگران را از فقر و مسکنت برهاند، با همدردی کردن کمک روحی به آنها می‌رساند. همین مقدار که می‌توانم، به آنها کمک روحی می‌کنم نه کمک

جسمی. ایثار کمک مادی است. این هم خودش فلسفه‌ای است.

باز در کلمات علی‌علیه‌السلام که اول زاهد جهان است این فلسفه را می‌بینیم که علی‌علیه‌السلام زاهدِ با هدف است. او مخصوصاً وظیفهٔ پیشوایان امّت می‌داند که با دیگران حداقل همدردی کنند؛ یعنی اگر نمی‌توانند به آنها کمک مادی کنند، کمک روحی بکنند. چون چشم ضعیفان به پیشوایان امّت است. علی‌علیه‌السلام می‌گفت من نمی‌خورم تا همین مقدار بتوانم به روح ضعفای امّت خودم کمک کنم و بگویم اگر شما ندارید بخورید من هم که دارم، نمی‌خورم تا مثل شما باشم.

حدیث علی‌علیه‌السلام در فلسفهٔ زهد

از کلمات خود آن حضرت است: **اِنَّ اللهَ جَعَلَنی اِماماً لِخَلْقِهِ، فَفَرَضَ عَلَیَّ التَّقْدیرَ فی نَفْسی مَطْعَمی وَ مَشْرَبی وَ مَلْبَسی کَضُعَفاءِ النّاسِ، کَیْ یَقْتَدِیَ الْفَقیرُ بِفَقْری وَ لایُطْغِیَ الْغَنِیَّ غِناهُ**[1] خدا مرا پیشوا قرار داده است و من وظیفهٔ خاصی دارم که در خوراک و پوشاک و در زندگیم مانند ضعیف‌ترین افراد امّت باشم، تا فقیر به این وسیله تسکین خاطری پیدا کند و غنی هم که مرا می‌بیند که در رأس اجتماع هستم غنایش او را طاغی و یاغی نکند.

داستانی است از یکی از بزرگان علمای شیعه، مرحوم وحید بهبهانی (محمّد بن باقر بن محمّد اکمل). از بزرگان علما و استاد بحرالعلوم و میرزای قمی و کاشف‌الغطاء و از کسانی است که حوزهٔ علمی او در کربلا حوزهٔ بسیار پربرکتی بوده و در کربلا هم زندگی می‌کرده است. ایشان دو پسر دارد یکی به نام آقا محمّد علی صاحب کتاب **مقامع** و دیگری به نام آقا محمّد اسماعیل. در شرح حال این مرد بزرگ نوشته‌اند روزی عروسش (زن آقا محمّد اسماعیل) را دید که جامه‌های عالی و فاخر پوشیده است.

۱. اصول کافی، ج ۲ / ص ۲۲۷

به پسرش اعتراض کرد که چرا برای زنت این‌جور لباس می‌خری؟ پسرش جواب روشنی داد، گفت: **قُلْ مَنْ حَرَّمَ زینَةَ اللهِ الَّتی اَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ**[۱]. مگر اینها حرام است؟ لباس فاخر و زیبا را چه کسی حرام کرده است؟ گفت پسرکم! نمی‌گویم که اینها حرام است، البته حلال است. من روی حساب دیگری می‌گویم. من مرجع تقلید و پیشوای این مردم هستم. در میان این مردم غنی هست، فقیر هست، متمکّن هست، غیر متمکّن هست، افرادی که از این لباسهای فاخر و فاخرتر بپوشند هستند ولی طبقات زیادی هم هستند که نمی‌توانند این‌جور لباسها بپوشند، لباس کرباس می‌پوشند. ما که نمی‌توانیم این لباسی را که خودمان می‌پوشیم برای مردم هم تهیه کنیم و نمی‌توانیم آنها را در این سطح زندگی بیاوریم. ولی یک کار از ما ساخته است و آن همدردی کردن با آنهاست. آنها چشمشان به ماست، یک مرد فقیر وقتی زنش از او لباس فاخر مطالبه می‌کند، یک مایهٔ تسکین خاطر دارد، می‌گوید: گیرم ما مثل ثروتمندها نبودیم، ما مثل خانهٔ آقای وحید زندگی می‌کنیم؛ ببین زن یا عروس وحید این جور می‌پوشد که تو می‌پوشی؟ وای به حال آن وقتی که ما هم زندگیمان را مثل طبقهٔ مرفّه و ثروتمند کنیم که این یگانه مایهٔ تسلّی خاطر و کمک روحی فقرا هم از دست می‌رود. من به این منظور می‌گویم ما باید زاهدانه زندگی کنیم که زهد ما همدردی با فقرا باشد. روزی که دیگران توانستند لباس فاخر بپوشند ما هم لباس فاخر می‌پوشیم.

این وظیفهٔ همدردی برای همه است ولی برای پیشوایان امّت خیلی بیشتر و دقیقتر است. این داستان را که می‌خواهم عرض بکنم در **نهج‌البلاغه** است و زیاد شنیده‌اید:

---

۱. اعراف / ۳۲

علی‌علیه‌السلام بعد از جنگ جمل که در آن فاتح شدند، وقتی وارد بصره گردیدند، وارد بر خانهٔ علاء بن زیاد شدند و او خانهٔ بسیار مجلّلی داشت. حضرت اول به صورت اعتراض مانندی به او فرمودند: این خانهٔ به این بزرگی را می‌خواهی چکار کنی؟ در خانهٔ کوچکتری هم می‌توانی زندگی کنی، تو در آخرت به خانهٔ بزرگ احتیاج داری. بعد فرمودند: بلی می‌توانی همین خانهٔ بزرگ را وسیلهٔ خانهٔ بزرگتری در آخرت قرار بدهی به شرط اینکه در این خانه مهمان بیاوری و آن را وسیله قرار دهی برای خدمت کردن به خلق.

بعد آن مرد عرض کرد: یا اَمیرَالْمُؤْمِنینَ! اَشْکُو اِلَیْکَ اَخی عاصِمَ بْنَ زِیادٍ من شکایت برادرم عاصم بن زیاد را خدمت شما می‌کنم. فرمودند: چطور شده است؟ عرض کرد: برادرم، زاهد و راهب و گوشه‌نشین شده، حاضر نیست غذای خوب بخورد و اصرار دارد غذای نامطبوع بخورد و لباس خیلی درشت بپوشد و از لذت دنیا کناره گیری کرده است.

حضرت علی‌علیه‌السلام فرمودند: عَلَیَّ بِهِ احضارش کنید. عاصم را آوردند. حضرت با بیان عتاب‌آمیزی به او فرمودند: یا عُدَیَّ نَفْسِهِ ای ستمگرک بر خود! لَقَدِ اسْتَهامَ بِکَ الْخَبیثُ؟ آیا شیطان تو را گول زده است؟ شیطان بر تو مسلّط شده است؟ چرا نعمتهای خدا را رها کرده‌ای؟ تو کوچکتر از این هستی که خدا از تو بازخواست کند که چرا از نعمتهای من استفاده کردی. خدا نعمتها را برای استفاده کردن خلق کرده است. این مرد جواب خیلی روشنی داشت، گفت: یا اَمیرَالْمُؤْمِنینَ! هذا اَنْتَ شما که این حرف را به من می‌زنید، خودتان هم که مثل من زندگی می‌کنید. لباس من که از لباس شما درشت‌تر نیست، خوراک من که از خوراک شما پایین‌تر نیست. من مثل شما زندگی می‌کنم. فرمود: اشتباه کرده‌ای، من پیشوای خلقم و تو یکی از مأمومین هستی. اِنَّ اللهَ تَعالیٰ فَرَضَ عَلیٰ اَئِمَّةِ الْحَقِّ اَنْ یُقَدِّروا اَنْفُسَهُمْ

بِضَعَفَةِ النّاسِ کَیْلا یَتَبَیَّغَ بِالْفَقیرِ فَقْرُهُ[۱]. وظیفهٔ پیشوایان و امامان و زمامداران امّت وظیفهٔ دیگری است. خداوند بر زمامداران حق واجب کرده است که زندگی خودشان را در سطح پایین‌ترین افراد قرار بدهند، چون چشم تودهٔ مردم به آنهاست، برای اینکه با آنها همدردی کرده باشند، برای اینکه تسکینی برای آنها به وجود آورند و یک کمک روحی به آنها کرده باشند. البته در حدی که می‌توانند باید کمک مادی بکنند، ولی در یک حدودی امکان کمک مادی وجود ندارد و باید کمک روحی کرد.

این هم فلسفهٔ دیگری برای زهد. آیا اسلام همان‌طور که ایثار و کمک مادی را می‌پذیرد، همدردی و کمک روحی را هم می‌پذیرد؟ بلی می‌پذیرد، چون این هم یک کار هدفدار است، هدف معقول و مشروع.

چندین هدف دیگر در زهد اسلامی وجود دارد که تمام آنها زهد را یک امر معقول و انسانی می‌سازند؛ آن هدفها را در جلسهٔ دیگر به عرض شما خواهم رساند.

۱. نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، خطبهٔ ۲۰۰، صفحهٔ ۶۶۳

فلسفۀ زهد در تفکر اسلامی

یکی از موضوعات زنده در تعلیمات اسلامی «زهد» است. ولی می‌توانیم بگوییم امروز این مفهوم یک شکل مرده‌ای پیدا کرده، یعنی دچار انحراف و تحریف شده است.

در جلسۀ گذشته دو مفهوم و دو تصور از «زهد» را ذکر کردم و عرض کردم این دو تصور هیچ کدام با تعلیمات اسلامی منطبق نیست. زهد یعنی انسان به یک زندگی ساده قناعت کند؛ در خوراک، در لباس، در مسکن و در تمام شئون زندگی ساده باشد و به کم قناعت کند، اما بر اساس یک حکمت و فلسفۀ خاص، نه بر اساس اینکه کار دنیا از کار آخرت جداست و نه بر اساس اینکه میان لذت دنیا و لذت آخرت تضاد و تعارض است، بلکه برای ضرورتهایی که یا عموماً و یا در مواقع و ظروف خاصی پیش می‌آید که عرض کردم یکی از آنها ایثار است؛ یعنی انسان در شرایطی که افراد دیگر هم احتیاج دارند و فقیرند، به خاطر اینکه بتواند به آنها خیر و کمک برساند، خودش برای خودش محرومیت ایجاد می‌کند. این یک کار فلسفه‌دار و یکی از شکوهمندترین خصائل انسانی است که انسان خودش

را فدای دیگران بکند، لذت و آسایش خودش را فدای لذت و آسایش دیگران بکند. این آن چیزی است که قرآن کریم در سورهٔ مبارکهٔ **هَلْ اَتیٰ** با زبان بسیار رسایی آن را ستایش کرده است. در ارتباط با آن داستان معروف است که علی علیه‌السلام و خاندان پاکش غذای خودشان را یک شب به یک فقیر، یک شب به یک یتیم و شب دیگر به یک اسیر ایثار کردند. آنچنان عظمت و اهمیت داشت که سوره‌ای در این باره نازل شد: **وَ یُطْعِمونَ الطَّعامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسْکیناً وَ یَتیماً وَ اَسیراً. اِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللهِ لا نُریدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَ لا شُکوراً**[1]. یعنی غذای خودشان را در حالی که به آن احتیاج داشتند، وقتی نیازمند دیگری را دیدند، فقیر، یتیم و اسیری را دیدند، از خودشان گرفتند و به دیگری دادند، برای چه؟ فقط برای رضای خدا.

این یک زهد فلسفه‌دار و علامت زندگی روح بشر است. اما آن دو تصور دیگری که برای زهد عرض کردم دو تصور مرده است یعنی دو تصوری است که نشان‌دهندهٔ هیچ نمونه‌ای از حیات در بشر نیست، منشأش دو فکر غلط است. آدم خیال می‌کند که حساب دنیا از حساب آخرت و حساب آخرت از حساب دنیا جداست و نمی‌داند که عبادتش همان‌طور که برای آخرت او مؤثر است برای دنیای او هم مؤثر است، و به طور کلی زندگی دنیایش همین‌طور که برای دنیایش مؤثر است برای آخرتش مؤثر است. یک فکر غلط می‌کند، به دنبال آن قدم غلط برمی‌دارد، به صورت یک موجود بی‌حس و مرده در می‌آید و نتیجه این می‌شود که دنیا و کار دنیا و زندگی دنیا را رها می‌کند، می‌رود در یک غار یا صومعه می‌نشیند و گوشهٔ عزلت اختیار می‌کند به خیال اینکه از این راه به آخرت برسد. در نتیجه، هم از دنیا محروم می‌شود و هم از آخرت، و خودش هم یک موجود بی‌خاصیت و بی‌اثر می‌گردد. این، تصور مرده‌ای از

۱. دهر / ۸ و ۹

زهد است.

یا آن تصور دیگر که خیال کنیم خداوند بخیل است از اینکه لذت دنیا را به همان کسی بدهد که لذت آخرت را می‌دهد و لذت آخرت را به همان کسی بدهد که لذت دنیا را می‌دهد، یعنی خیال کنیم که امکان ندارد انسان، هم در دنیا یک زندگی مرفه داشته باشد و هم در آخرت سعادتمند باشد و در نتیجه لذتهای دنیا را بر خودمان تحریم کنیم تا در آخرت به ما لذت بدهند. این یک تصور مرده است و کسی که چنین تصوری دارد به صورت یک موجود مرده در می‌آید.

اما آن کسی که رضای خدا را در چیز دیگری تشخیص می‌دهد، رضای خدا را در تراحم و تعاطف و خدمت به خلق تشخیص می‌دهد، رضای خدا را در این تشخیص می‌دهد که: **وَ يُؤْثِرونَ عَلىٰ اَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ**[1]، از خود می‌کَند و به دیگری می‌دهد، او به صورت یک موجود زنده در می‌آید وحیات عالیتری دارد. چنین موجودی را باید گفت انسان زنده و بلکه زنده‌ترین انسانها.

گفتیم فلسفهٔ دیگر زهد، همدردی و همسطحی است. افراد بشر باید در زندگی مادی تا حدودی که ممکن است همسطح یکدیگر زندگی کنند. اختلافات طبقاتی که یکی «کشتی کشتی نعمت» داشته باشد و دیگری «دریا دریا محنت» درست نیست. البته نمی‌گویم همهٔ افراد بشر باید در یک سطح زندگی کنند به طوری که آن که کار می‌کند و آن که کار نمی‌کند یک جور نعمت داشته باشند؛ نه، این حرف درست نیست. افراد بشر از نظر استعداد و ظرفیت و کار و ابتکار متفاوتند. زندگی میدان مسابقه است و هرکس که بیشتر فعالیت کند قهراً باید بهرهٔ بیشتر و بهتری داشته باشد، اما آن تمرکز ثروتهایی که از راه ظلم و تعدّی و نه از راه کار و ابتکار و لیاقت

---

۱. حشر / ۹

به دست می‌آید، و آن فقرهایی که نه از ناحیهٔ تنبلی بلکه به واسطهٔ شرایط نامساعد به وجود آوردن ایجاد می‌شود، نباید وجود داشته باشد. علی علیه‌السلام فرمود:

لَوْلا حُضورُ الْحاضِرِ وَ قِیامُ الْحُجَّةِ بِوُجودِ النّاصِرِ وَ ما اَخَذَ اللّٰهُ عَلَی الْعُلَماءِ اَنْ لایُقارّوا عَلیٰ کِظَّةِ ظالِمٍ وَ لا سَغَبِ مَظْلومٍ لَأَلْقَیْتُ حَبْلَها عَلیٰ غارِبِها وَ لَسَقَیْتُ آخِرَها بِکَأْسِ اَوَّلِها[1].

دربارهٔ خلافت بحث می‌کند که چطور شد خلافت را بعد از عثمان پذیرفتم در صورتی که در چنین شرایطی بعد از اینکه چنین وضعی برای خلافت پیش آمده بود یک موی بدنم راضی نبود که چنین مسئولیتی را بپذیرم؛ و لهذا وقتی به او برای قبول خلافت مراجعه کردند فرمود: دَعونی وَ الْتَمِسوا غَیْری فَاِنّا مُسْتَقْبِلونَ اَمْراً لَهُ وُجوهٌ وَ أَلْوانٌ[2] مرا رها کنید همان‌طور که اول رها کردید. بروید به کس دیگری پیشنهاد کنید. شما نمی‌دانید که ما روبروی چه حوادثی هستیم، چه حوادث رنگارنگی در آینده هست.

همه را علی علیه‌السلام پیش‌بینی می‌کرد و لهذا طبعاً راضی نبود که چنین مسئولیتی را بپذیرد، ولی فرمود این وظیفه است و باید بپذیرد. چه وظیفه‌ای؟ یکی این بود: خدا از دانایان امّت اسلام پیمان گرفته است، خدا برای علمای اسلام وظیفه قرار داده است، چه وظیفه‌ای؟! یک وظیفهٔ عالم اسلامی این است که وقتی با جامعه‌ای روبرو می‌شود که در آن یک عده پُر می‌خورند و آنقدر می‌خورند که از پرخوری ثقل می‌کنند و دیگری آن‌قدر گیرش نمی‌آید که شکمش را سیر کند، در چنین شرایطی بر او واجب

---

۱. نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، خطبهٔ ۳ (معروف به خطبهٔ شقشقیّه)، صفحهٔ ۵۲

۲. نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، خطبهٔ ۹۱، صفحهٔ ۲۷۱

است که قیام کند و این شکاف را پر نماید و این اختلاف را از بین ببرد.

ولی تنها همین است؟ نه، علاوه بر این، همدردی لازم است؛ یعنی غیر از همسطحی یا نزدیک بودن سطحها، همدردی لازم است. گاهی هرکار بکنیم که همسطحی را به وجود بیاوریم امکان ندارد، ولی از ما این قدر ساخته است که با بیچارگان همدردی کنیم.

داستان امام صادق علیه السلام در خصوص همدردی

در زمان امام صادق علیه السلام سالی در مدینه قطحی پیش آمد و اوضاع خیلی سخت شد؛ و می‌دانید در وقتی که چنین اوضاعی پیش می‌آید مردم دستپاچه می‌شوند و شروع می‌کنند به آذوقه خریدن و ذخیره کردن و احتیاطاً دو برابر احتیاج ذخیره می‌کنند. امام صادق علیه السلام از پیشکارشان پرسیدند که آیا ما ذخیره‌ای در خانه داریم یا نه؟ گفت: بلی ما به اندازهٔ یک سال ذخیره داریم. پیشکار شاید پیش خودش خیال کرد که آقا می‌خواهد دستور بدهد چون سال سختی است برو مقداری دیگر هم ذخیره کن. برخلاف انتظار او آقا دستور دادند هرچه گندم داریم همه را ببر بازار بفروش. گفت: مگر شما خبر ندارید که اگر بفروشیم دومرتبه نمی‌توانیم بخریم؟ فرمود: تودهٔ مردم چه می‌کنند؟ عرض کرد: روزانه نان خودشان را از بازار می‌خرند و در بازار جو و گندم را مخلوط می‌کنند و از آن و یا از جو به تنهایی نان درست می‌کنند. حضرت فرمود: گندمها را می‌فروشی و از فردا برای ما از بازار نان می‌خری برای اینکه در شرایطی هستیم که مردم دیگر ندارند و ما نمی‌توانیم کاری کنیم که مردم دیگر مثل ما نان گندم بخورند، زیرا شرایطش فراهم نیست، ولی برای ما مقدور است که خودمان را در سطح آنها وارد کنیم و لااقل با آنها همدرد باشیم تا همسایهٔ ما بگوید اگر من نان جو می‌خورم امام جعفر صادق علیه السلام هم که امکان مادیش اجازه می‌دهد نان گندم بخورد نان جو می‌خورد.

حال چرا ما چنین زندگی‌ای را انتخاب می‌کنیم؟ به خاطر همدردی.

۳. آزادی و آزادگی

فلسفهٔ سوم زهد، آزادی و آزادگی است. قرآن هرگز لذت حلال را بر بشر حرام نکرده است. **قُلْ مَنْ حَرَّمَ زینَةَ اللهِ الَّتی اَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ**[1]. قرآن هرگز نمی‌گوید از لذتی هم که از راه مشروع به دست می‌آید استفاده نکن که به آخرت برسی. ولی در عین حال مطلب دیگری هست و آن اینکه: بشرهایی که آرزو دارند آزاد زندگی کنند و به آزادی علاقه‌مندند، همیشه کوشش می‌کنند زنجیرها را تا حدودی که ممکن است از دست و پای خودشان برگیرند.

شرایط ضروری طبیعی

ما در این دنیا که زندگی می‌کنیم یک سلسله احتیاجها و نیازمندیها داریم که به حکم قانون خلقت نمی‌توانیم آنها را نداشته باشیم. ما به حکم قانون خلقت احتیاج به غذا داریم و نمی‌توانیم تا آن حد خودمان را آزاد کنیم که احتیاج به غذا نداشته باشیم. باید غذا بخوریم، بَدَل ما یَتَحَلَّل برای بدن ما ضرورت دارد. ما از این هوایی که تنفس می‌کنیم نمی‌توانیم آزاد باشیم. از آب نمی‌توانیم آزاد باشیم. از لباس تا حدودی نمی‌توانیم آزاد باشیم. این مقدار قیدها را خلقت و طبیعت به گردن ما نهاده است.

شرایطی که در اختیار انسان است

ولی یک سلسله قیدها هست که بشر خودش برای خودش به وجود می‌آورد و در نتیجه خواه ناخواه دست و پایش بسته می‌شود و به مقدار

---

۱. اعراف / ۳۲

متناسب با آن قیدها آزادی از او سلب می‌شود.

مثلاً بعضی از افراد بشر هستند که یک سلسله اعتیادات دارند. در عصر ما اعتیادات زیاد است. شاید باشند افراد کمی که هیچ اعتیادی نداشته باشند، ولی اکثریت ما لااقل یک عادت داریم، اقلاً چای باید بخوریم؛ آن روزی که چای نخوریم کلافه هستیم. خیلی از مردم به سیگار عادت دارند، اگر نکشند حواس ندارند و اقلیتی به عادتهای خطرناک و قطعاً حرامی گرفتار هستند، مثلاً به تریاک یا بدتر از آن.

عادت دلبستگی می‌آورد و دلبستگی اسارت

به هر اندازه که انسان بیشتر به اشیاء عادت داشته باشد، بیشتر به آنها بسته است و اسیر آنهاست، و به هر اندازه که انسان اسیر باشد آزادی ندارد. حالا تنها چای و سیگار نیست، تنها تریاک نیست؛ ممکن است آدمی عادت کرده باشد که همیشه روی تشک و متّکای بسیار نرم بخوابد. چنین آدمی اگر یک وقت در شرایطی قرار بگیرد که بخواهد روی فرش یا زمین خالی بخوابد ابداً خوابش نمی‌برد؛ او دیگر فلج است؛ همین قدر که از این شرایط خارج شد، فلج است.

آزادگان همواره می‌خواهند ساده زندگی کنند

در مقابل، افرادی را می‌بینید که در دنیا ساده زندگی می‌کنند بدون اینکه لذتهای خدا را بر خودشان حرام کرده باشند و فکر کنند که اینها حرام است و بدون اینکه از کارهای زندگی دست بکشند. اینها در متن زندگی واقع هستند ولی دلشان می‌خواهد ساده زندگی کنند. دلش می‌خواهد ساده‌ترین لباسها را بپوشد، خوراکش ساده‌ترین خوراکها باشد، منزل و مرکبش ساده‌ترین منزلها و مرکبها باشد، چرا؟ می‌گوید برای اینکه من نمی‌خواهم آزادیم را به چیزی بفروشم. به هر اندازه خودم را به اشیاء مقیّد

کنم اسیر آنها هستم و وقتی اسیر اشیاء باشم مثل کسی هستم که هزار بند به او بسته است. چنین آدمی نمی‌تواند راه برود و سبکبار و سبکبال باشد.

فلسفهٔ سبکبالی و سادگی در زندگی رهبران

و لهذا زندگی پیامبران عظام و رهبران بزرگ اجتماع همواره زندگی ساده‌ای بوده، زیرا اگر زندگی پرتجمّل می‌داشتند (همان زندگی حلال و مباح) دیگر از رهبری می‌بایست دست می‌کشیدند. زندگی پرتجمّل، با رهبری که لازمهٔ آن سبکباری و سبکبالی و جنبش زیاد و آزادی و آزادگی است نمی‌سازد.

ما در شرح حال رسول اکرم صلّی الله علیه وآله می‌خوانیم: **كانَ رَسولُ اللهِ خَفيفَ الْمَؤونَةِ**[1]. اولین چیزی که در سیرهٔ پیغمبر اکرم صلّی الله علیه وآله به چشم می‌خورد این است که مردی بود سبک خرج. لباس و خوراکش و همچنین در نشست و برخاست و مسافرت بسیار ساده بود.

تعیّنات یا قید و بندها و اسارتها

شما حساب کنید این قیود و تجمّلاتی که انسان خودش برای خودش می‌سازد چقدر مانع پیشرفت اوست. آدمی که برای خودش تعیّنی قائل است چقدر این تعیّن او را در زیر بار خودش له می‌کند. از خودم مثال می‌زنم: من یک مرد روحانی معروف بزرگی هستم، من یک حجةالاسلام یا آیةالله هستم. من بروم مشهد یا نروم برای زیارت؟ من فکر کنم که رفتن من به مشهد به این سادگی که نمی‌شود، مثلاً چه جور وارد شوم؟ کجا وارد شوم؟ دید و بازدید مردم از من چه جور باشد؟ شرایط دیگر چنین و چنان باشد. یک وقت می‌بینید یک عمر می‌گذرد و آن ساده‌ترین مسافرتها و آن

---

۱. ارشاد القلوب دیلمی، ج ۱ / ص ۱۱۵

واجب‌ترین مسافرتها که مسافرت مکّه است نصیب او نمی‌شود، از بس شرایط و قیود دارد. چنین آدمی نمی‌تواند سبکبار و سبکبال حرکت کند. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله زندگی بسیار مخفّفی داشت. اگر زندگیش مخفّف نمی‌بود، نمی‌توانست اجتماع خودش را رهبری کند. روزه می‌گرفت، آیا وقت افطار مثل ما بود که باید سماور یک طرف بجوشد و... اگر نباشد درست نیست؟ اصلاً روزی که روزه داشت با روزی که روزه نداشت فرقی نداشت. تازه بعد از نماز عشاء و احیاناً یک ساعت و نیم از شب گذشته به منزل می‌آمد. اَنَس بن مالک خدمتگزار حضرت می‌گوید غذای ایشان غالباً یک کاسه شیر و یا یک قرص نان بود. وقتی که می‌آمدند یک چنین غذای ساده‌ای می‌خوردند و بعد به کار خودشان می‌پرداختند. کم می‌خورد و چون کم می‌خورد، دو ساعت که می‌خوابید استراحتش کامل شده بود، بعد بیدار می‌شد و باز خدا را عبادت می‌کرد. به نصّ قرآن مجید گاهی دو ثلث از شب را نمی‌خوابید. قرآن که نازل شد، در جایی نازل شد که مردم همه شاهد بودند و اگر چنین چیزی نبود دشمن اعتراض می‌کرد و دوست هم که نمی‌توانست باور کند، می‌گفت ما که می‌بینیم پیغمبر بیدار نیست، چرا در قرآن چنین آمده است؟! به نصّ قرآن پیغمبر حداقل ثلث شب و گاهی نصف و گاهی دو ثلث شب را بیدار بود و عبادت می‌کرد، همین مردی که از اول صبح تا آخر شب یک آن استراحت و آسایش نداشت. کانَ رَسولُ اللهِ خَفیفَ الْمَؤونَةِ، چون خفیف المؤونه بود سبکبار بود. یک شعر فارسی در این زمینه از شاعری به نام اثیرالدین اخسیتکی دیدم، چقدر عالی است! می‌گوید:

در شطّ حادثات برون آی از لباس
کاوّل برهنگی است که شرط شناور است

می‌گوید اگر می‌خواهی در دریای حوادث فرو بروی، اولین شرطش این است که خودت را لخت کنی تا بتوانی شناوری کنی. آدمی که با چند کیلو

لباس است (مثل من اگر قبا و عبا و عمّامه دارد) اگر در شط فرو رود همان سنگینی لباسها او را غرق می‌کند. چنین آدمی نمی‌تواند در دریای حادثات شناوری کند. اولین شرط شناوری در دریای حادثات، لختی و برهنگی است. بلی، کسی که نمی‌خواهد در شطّ حادثات واقع شود بلکه می‌خواهد در کنار اجتماع زندگی کند و نه در متن اجتماع، نمی‌خواهد اجتماع خودش را اصلاح کند، این شخص‌هر جور دلش می‌خواهد لباس بپوشد، ولی آن که می‌خواهد در دریای اجتماع بیفتد، باید اول برهنه بشود و بعد بیفتد. با تعلّقات زیاد نمی‌شود به دریای اجتماع وارد شد و اجتماع را رهبری کرد.

علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام شخصاً چگونه زندگی می‌کرد؟ ایشان در آن خطبهٔ معروف، پیغمبران عظام را چنین توصیف می‌کنند: زندگی آنها ساده بود، حتی آن پیغمبرانی که سلطنت می‌کردند، مثل داود پیغمبر علیه‌السلام و سلیمان پیغمبر علیه‌السلام. داود با آن‌همه قدرت و مکنتی که داشت زندگی شخصی او ساده بود، زره می‌بافت و همان زرهی را که به دست خودش بافته بود در بازار می‌فروخت و از این طریق زندگی می‌کرد. دربارهٔ حضرت عیسی مسیح می‌فرماید: **دابَّتُهُ رِجْلاهُ** حضرت عیسی آنچنان آزاد و ساده زندگی می‌کرد که مرکب او دو پایش و ابزار او دو دستش بود. **سِراجُهُ بِاللَّيْلِ الْقَمَرَ**[1] چراغ شب او ماه بود. حضرت عیسی حتی اسیر چراغ و مرکب هم نبود. همهٔ پیغمبران الهی چنین بودند. آنها چنین زندگی می‌کردند که می‌توانستند جامعهٔ خودشان را رهبری کنند.

پس آن زهدی که فلسفه‌دار است چنین زهدهایی است نه آن زهدی که بر مبنای تصور تضاد لذت دنیا و آخرت یا تصور تضاد میان زندگی دنیا و عبادت خدا باشد. آن غلط است، زهد مرده است ولی اینها

---

۱. نهج‌البلاغه فیض‌الاسلام، خطبهٔ ۱۵۹، صفحهٔ ۵۰۷ و ۵۰۸

زهدهای زنده است.

زهد گاندی

گاندی، این مرد هندو، وقتی می‌خواهد هند را رهبری کند، وقتی می‌خواهد چهارصد میلیون جمعیت هندوستان را از چنگال استعمار رها کند، چاره‌ای ندارد جز اینکه راه پیغمبران را پیش بگیرد، یک زندگی ساده برای خودش انتخاب کند، پارچهٔ ساده‌ای روی دوشش بیندازد و لنگی به کمر بندد و تمام داراییش یک بز باشد و بگوید من با همین می‌توانم زندگی کنم.

فلسفهٔ زهد گاندی چه بود؟ گاندی از یک طرف در متن اجتماع وارد است، می‌خواهد جامعه‌ای را از چنگال استعمار نجات بدهد، و از طرف دیگر آنچنان زاهدانه زندگی می‌کند که با دو پارچه و یک بز بسر می‌برد و به ملت هند هم دستور می‌دهد که اگر می‌خواهید از چنگال استعمار رهایی پیدا کنید باید زاهد باشید؛ یعنی یک زندگی ساده پیشه کن تا بتوانی آزاد شوی؛ بعد که آزاد شدی، اگر می‌خواهی زندگیت را پرتجمّل بکنی بکن، ولی تا خودت را از قیودی که خودت برای خودت ساخته‌ای آزاد نکرده‌ای نمی‌توانی آزاد شوی. این، نوع دیگر زهد است که فلسفهٔ آن آزادی و آزادگی است.

۴. هماهنگی با اقتضای زمان

یک مسئلهٔ دیگر هست؛ این را هم از نظر اسلامی برایتان تشریح کنم و آن زهدی است که به اقتضای زمان است. زمانها فرق می‌کنند؛ در یک زمان برای انسان وظیفه است که زاهدانه زندگی کند و در یک زمان دیگر نه. مثال: ما اگر در زندگی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و حضرت امیر علیه السلام مطالعه کنیم می‌بینیم زندگی آنها با زندگی ائمهٔ بعد مثلاً امام باقر علیه السلام و امام

صادق علیه‌السلام اندکی تفاوت دارد؛ یعنی زندگی پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرالمؤمنین علیه‌السلام ساده‌تر و زاهدانه‌تر است از زندگی مثلاً امام باقر علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام و امام موسی بن جعفر علیه‌السلام و امام رضا علیه‌السلام و حتی از زندگی امام حسن مجتبی علیه‌السلام.

این تفاوت از کجاست؟ با بیاناتی که قبلاً ایراد کردم جواب مطلب واضح است، ولی امام صادق علیه‌السلام صریحاً جواب داده‌اند.

یکی از متصوّفهٔ زمان امام صادق علیه‌السلام - یعنی نیمهٔ اول قرن دوم - آمد خدمت ایشان و دید امام یک جامهٔ زیبا و ظریف و لطیف به تن کرده‌اند. گفت: یابنَ رسولِ الله! شما چرا باید چنین لباس عالی و فاخری بپوشید؟! فرمود: بیا بنشین گوش کن تا جوابت را بدهم. یک وقت هست که واقعاً اشتباه کرده‌ای و یک وقت هست می‌فهمی ولی می‌خواهی عوامفریبی کنی. اگر نمی‌خواهی عوامفریبی کنی بیا تا با تو صحبت کنم.

حضرت با او صحبتهایی کردند و او نتوانست جواب دهد. رفت و بعد با رفقایش دسته‌جمعی آمدند. (داستان خیلی مفصل است. می‌خواهم یکی از نکاتی را که در این داستان هست عرض کنم.) امام به این جمع که آمده بودند و معترض بودند که چرا شما لباس فاخر پوشیده‌اید فرمودند: ممکن است شما این‌جور فکر کنید که اگر لباس فاخر پوشیدن خوب است چرا پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام نمی‌پوشیدند و اگر بد است چرا تو می‌پوشی؟ آنها گفتند بلی ما همین را می‌گوییم. حضرت فرمودند: شما شرایط زمان را درک نمی‌کنید. از نظر اسلام لباس فاخر پوشیدن گناه نیست. از نظر اسلام خدا نعمتهای دنیا را برای استفادهٔ بشر خلق کرده است. خدا این نعمتها را خلق نکرده است که ما آنها را دور بریزیم؛ خلق کرده که ما از این نعمتها استفاده کنیم. ولی گاهی شرایط ایجاب می‌کند که ما به خاطر فلسفهٔ خاصی از نعمتهای دنیا صرف‌نظر کنیم. یکی از آن فلسفه‌ها این است که در یک زمان ممکن است شرایط زندگی عموم مردم سخت و

مشکل باشد، به اصطلاح در جامعه‌ای باشیم که وضع اقتصادی آن خوب نیست. اگر ما در چنین جامعه‌ای قرار بگیریم، چنانچه امکانات شخصی ما هم اجازه بدهد که از یک زندگی عالی بهره‌مند شویم نباید بهره‌مند شویم برای اینکه اگر بهره‌مند شویم با برادران خود و انسانهای دیگر همدردی و همدلی نکرده‌ایم. ولی یک وقت در شرایطی زندگی می‌کنیم که وضع عموم مردم خوب است. در چنین وقتی دلیل ندارد که ما از لباس خوب چشم بپوشیم.

بعد فرمود: پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام در شرایط و زمانی زندگی می‌کردند که وضع اقتصادی مردم بد بود. پیغمبر در مدینه‌ای زندگی می‌کند که در آن گروهی از مردم، اصحاب صُفّه هستند که بسیار تهیدست و فقیرند و مدینه در حال جنگ است. کشوری که با کشور دیگر یا شهری که با شهر دیگر می‌جنگد، خواه ناخواه در مضیقهٔ اقتصادی قرار می‌گیرد، خصوصاً اگر قحطی و خشکسالی هم پیش آید، و مدینه گاهی در چنین شرایطی قرار می‌گرفت. نتیجه این شده بود که گاهی اصحاب صفّه ـ یعنی عده‌ای از اصحاب پیغمبر که از بلاد غربت آمده بودند و پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ابتدا آنها را در مسجد و بعد در کنار مسجد جا داده بود ـ آنقدر در سختی و فقر بسر می‌بردند که لباس نداشتند تا بیایند در مسجد و در جماعت شرکت کنند، و گاهی یک لباس در میان آنها مبادله می‌شد، یعنی یکی می‌پوشید و نماز می‌خواند و بعد دیگری از آن برای نماز خواندن استفاده می‌کرد. در چنین شرایطی هیچ وقت برای یک مؤمن صحیح نیست که ولو از مال خودش لباس فاخر بپوشد.

در چنین شرایطی است که وقتی پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به خانهٔ دخترش زهرا وارد می‌شود و می‌بیند که او یک دستبند نقره در دست دارد و پردهٔ الوانی را از در آویخته است، به علامت اعتراض برمی‌گردد. حضرت زهرا که از خلق و خوی پدر بزرگوارش آگاه بود، فوراً دستبند را از دست خود

درآورد و پرده را هم از در کند و ضمن فرستادن آنها خدمت پدر بزرگوارش، گفت پدرم را سلام برسانید و بگویید اینها را دخترت فرستاده است، در هر راه که خودتان صلاح می‌دانید مصرف فرمایید. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فوراً دستور می‌دهد از همان پارچهٔ پرده چند پیراهن یا شلوار برای اصحاب صفّه درست کنند. وقتی که شرایط چنین است وظیفه چیز دیگری است.

حضرت صادق علیه السلام به معترضین فرمود: من الآن در شرایطی که پیغمبر صلی الله علیه و آله زندگی می‌کرد زندگی نمی‌کنم. من اگر در شرایط جدّم پیغمبر صلی الله علیه و آله زندگی می‌کردم مثل او بودم و پیغمبر صلی الله علیه و آله هم اگر در زمان من زندگی می‌کرد که وضع عموم مردم خوب شده و بهتر است، مثل من زندگی می‌کرد.

این هم یک فلسفهٔ دیگر برای زهد است.

۵. درک لذتهای معنوی

فلسفهٔ دیگر زهد این است که اگر انسان غرق در لذات مادی ـ حتی لذات حلال ـ شود، در همین دنیا از لذات معنوی محروم می‌شود.

ما یک سلسله لذتهای معنوی داریم که معنویت ما را بالا می‌برد. برای کسی که اهل تهجد و نماز شب باشد، جزو صادقین و صابرین و مستغفرین‌بالاسحار باشد، نماز شب لذت و بهجت دارد. آن لذتی که یک نفر نمازشب‌خوان حقیقی و واقعی از نماز شب خودش می‌برد، از آن اَسْتَغْفِرُ اللهَ وَ اَتوبُ اِلَیْه‌ها می‌برد، از آن اَلْعَفْو گفتن‌ها و یاد کردن و دعا کردن‌های حداقل چهل مؤمن می‌برد، و آن لذتی را که از آن یا رَب یا رَب گفتن‌ها می‌برد هیچ وقت یک آدم عیّاش که در کاباره‌ها می‌گردد احساس نمی‌کند. لذت آن نماز شب‌خوان خیلی عمیقتر، نیرومندتر و نشاط‌بخش‌تر است. اگر ما خودمان را غرق در لذات مادی دنیا کنیم، مثلاً سرشب بنشینیم دور هم و شروع کنیم به گفتن و خندیدن و فرضاً غیبت

هم نکنیم که حرام است، صرفاً شوخیهای مباح بکنیم، و بعد سفره را پهن کنیم و آنقدر بخوریم که به قول طلبه‌ها حتّیٰ اِذا بَلَغَ الْعِمامَةَ به عمامه برسد، نفس کشیدن برایمان دشوار شود، فکر و مزاج خودمان را خسته کنیم و بعد مثل یک مرده بیفتیم در رختخواب، آیا در این صورت توفیق پیدا می‌کنیم که سحر از دو ساعت مانده به طلوع صبح بلند شویم و بعد، از عمق روح خودمان یارب یارب بگوییم؟ اساساً بیدار نمی‌شویم و اگر هم بیدار شویم درست مثل مستی که چند جام شراب خورده است تلوتلو می‌خوریم.

پس اگر انسان بخواهد لذتهای معنوی و الهی را در این دنیا درک کند، چاره‌ای ندارد جز اینکه از لذتهای مادی و جسمانی کسر کند. علی علیه السلام سحر که بلند می‌شد حال عجیبی داشت؛ وقتی نگاهش به آسمان پرستارهٔ خدا می‌افتاد چنین می‌خواند:

اِنَّ فی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ لَاٰیاتٍ لِاُولِی الْاَلْبابِ. اَلَّذینَ یَذْکُرونَ اللّٰهَ قِیاماً وَ قُعوداً وَ عَلیٰ جُنوبِهِمْ وَ یَتَفَکَّرونَ فی خَلْقِ السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هٰذا باطِلاً سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النّارِ[1].

به خدا قسم لذاتی که یک مرد با ایمان در آن وقت شب ـ که بلند می‌شود و چشمش به آسمان پر ستاره می‌افتد و این چند آیهٔ قرآن را که صدای هستی است و از قلب وجود برخاسته است می‌خواند و با هستی همصدا می‌شود ـ احساس می‌کند، برابر است با یک عمر لذت مادی در این دنیا. یک چنین آدمی نمی‌تواند مثل ما زندگی کند، نمی‌تواند سر

۱. آل‌عمران / ۱۹۰ و ۱۹۱

سفرهٔ شام بنشیند و در حالی که ظهر غذاهای سنگین، انواع گوشتها، روغنهای حیوانی و نباتی، انواع شیرینیها و انواع محرّک اشتهاها خورده است، تازه مقداری سوپ بخورد تا اشتهایش تحریک بشود. این روح خودبه خود می‌میرد. این آدم نمی‌تواند در نیمه‌های شب بلند شود و اگر هم بلند شود نمی‌تواند از عبادت لذت ببرد.

لهذا کسانی که چنین توفیقاتی داشته‌اند ـ و ما چنین اشخاصی را دیده‌ایم ـ به لذتهای مادی‌ای که ما دل بسته‌ایم هیچ اعتنا ندارند. چه مانعی دارد که من ذکر خیری از پدر بزرگوار خودم بکنم. از وقتی که یادم می‌آید (حداقل از چهل سال پیش) من می‌دیدم این مرد بزرگ و شریف هیچ وقت نمی‌گذاشت و نمی‌گذارد که وقت خوابش از سه ساعت از شب گذشته تأخیر بیفتد. شام را سر شب می‌خورَد و سه ساعت از شب گذشته می‌خوابد و حداقل دو ساعت ـ و در شبهای جمعه سه ساعت ـ به طلوع صبح مانده بیدار می‌شود و حداقل قرآنی که تلاوت می‌کند یک جزء است؛ و با چه فراغت و آرامشی نماز شب می‌خواند! حالا تقریباً صد سال از عمرش می‌گذرد و هیچ وقت من نمی‌بینم که یک خواب ناآرام داشته باشد. و همان لذت معنوی است که اینچنین نگهش داشته. یک شب نیست که پدر و مادرش را دعا نکند. یک نامادری داشته که به او خیلی ارادتمند است و می‌گوید که او خیلی به من محبت کرده است؛ شبی نیست که او را دعا نکند. یک شب نیست که تمام خویشاوندان و ذی‌حقّان و بستگان دور و نزدیکش را یاد نکند. اینها دل را زنده می‌کند. آدمی که بخواهد از چنین لذتی بهره‌مند شود، ناچار از لذتهای مادی تخفیف می‌دهد تا به آن لذت عمیقتر الهی معنوی برسد.

زهد عارف از نظر بوعلی سینا

بوعلی سینا می‌گوید زهد عارف با زهد غیرعارف فرق می‌کند: زُهْدُ الْعارِفِ

رِیاضَةٌ ما لِـهِمَمِهِ وَ قُـواهُ الْـمُتَوَهِّمَةِ وَ الْـمُتَخَیِّلَةِ... مـضمونش ایـن است: ریاضت و زهد یک عارف عبارت است از ورزش دادن و آماده‌کردن قوای توهّم و تخیّل و حسّی خودش، برای اینکه آن موقعی که می‌خواهد آیینهٔ روح خودش را در مقابل ملکوت بگیرد، آنها ثقیل و مانع نباشند، تا بتواند رو به خدا بایستد.

این هم یک فلسفهٔ زهد است.

حالا زهد با این فلسفه‌ها که ذکر کردم آیا زهدِ زنـده است یـا زهـد مرده؟ آن کسی که زاهد است برای اینکه می‌خواهد ایثار بکند، آن کسی که زهد می‌ورزد برای اینکه می‌خواهد همدردی کرده باشد، آن کسی که زهد می‌ورزد برای اینکه می‌بیند سطح زندگی اجـتماعی پـایین است یـا برای اینکه می‌خواهد سبکبار و سبکبال و آزاد مرد در اجتماع باشد، آن کسی که زهد می‌ورزد برای اینکه می‌خواهـد روح انسـانیش آزاد بـاشد و بتواند با خدای خودش مناجات کند، آیا چنین زهـدی انسـان را زنـده‌تر می‌کند یا مرده‌تر؟ البته زنده‌تر می‌کند. زهد عـلیّ بـن ابـی‌طالب علیه السلام بـر همین اساسها بود و به همین دلیل زنده‌ترین و جنبنده‌ترین مرد دنیا بود. علی علیه السلام زاهد بود و به حکم اینکه زاهد بود شجاع بود، شجاعت روحـی داشت. علی علیه السلام به حکم آنکه زاهد بود عادل بود و به حکم اینکه زاهد بود عارف بود. او زاهدی بود که در عین اینکه زاهد بود رهبر اجتماع خودش بود.

پس این زاهدهایی که می‌بینیم مظهر زهدشان فقط این است که با کسی حرف نزنند، به کار کسی کاری نداشته باشند، سکوت کنند، از این کنار بیایند و از آن کنار بروند، عبایشان را سرشان بکشند و با کسی حرف نزنند، زهد اینها زهد مرده است و زهد اسلام نیست. اسلام از چنین زهدها و چنین زاهدها بیزار است.

فهرست آیات قرآن کریم

متن آیه	نام سوره	شماره آیه	صفحه
بسم الله الرحمن الرحیم.	فاتحه	۱	۹
و قالوا لن تمسّنا...	بقره	۸۰	۴۰
الله لا اله الّا...	بقره	۲۵۵	۱۷
انّ فی خلق السّموات...	آل‌عمران	۱۹۰	۹۹
الّذین یذکرون الله...	آل‌عمران	۱۹۱	۹۹
لیس بامانیّکم و...	نساء	۱۲۳	۴۰، ۴۱
او من کان میتاً...	انعام	۱۲۲	۵۳
قل من حرّم زینة...	اعراف	۳۲	۷۶، ۸۱، ۹۰
الّذین... یحلّ لهم...	اعراف	۱۵۷	۷۶
یا ایّها الّذین آمنوا...	انفال	۲۴	۹، ۲۱، ۲۵، ۵۳، ۵۸، ۶۷
و... ربّ انّ ابنی...	هود	۴۵	۴۳
قال... انّه لیس من...	هود	۴۶	۴۳، ۴۴
و... و کانوا فیه من...	یوسف	۲۰	۷۲
قال اجعلنی علی...	یوسف	۵۵	۶۰
و لاتجعل یدک مغلولةً...	اسراء	۲۹	۶۵
انّه... لایموت فیها...	طه	۷۴	۲۰
کلوا من طیّبات ما...	طه	۸۱	۷۶
افحسبتم انّما خلقناکم...	مؤمنون	۱۱۵	۱۷

□

فهرست احادیث

□

فهرست اشعار عربی

□

فهرست اشعار فارسی

□

فهرست اسامی اشخاص

فهرست اسامی کتب